

دانلود کتاب



محاكمه

نویسنده : فرانتس کافکا

فرائس کافکا

آئندہ شیدو شان لونی بارو

محاکمہ

دکتر حسن ہنرمندی

فراش کافکا

آندره ژید و ژان لویی بارو

محاکمه

نمایشنامه

ترجمه دکتر حسن هنرمندی

درباره « محاکمه »

« محاکمه » را با ستایشی - شدیدتر از هنگامی که این کتاب معتبر را کشف کردم - از سر می گیرم . از هرگونه توجیه معقول می گریزد . واقع بینی توصیفاتی مدام تامل پذیر تجاوز می کند و من نمی توانم بگویم چه چیز را در آن بیشتر می پسندم :

ثبت « ناتودالیستی » دنیائی توهمی که باریک بینی در وصف آنرا بچشم ما واقعی جلوه میدهد یا گستاخی مطمئن نوسان بسوی امور شکفت . بسیار چیزها در آن می توان آموخت . دلهری ای که این کتاب می پراکند ، جابجا تقریباً تحمل ناپذیر است . زیرا چگونه می توانیم مدام بخود نگوئیم :

« این موجود تحت تعقیب خود من هستم ؟ » **آندرژید**

« درباره کافکا حرفی برای گفتن ندارم جز اینکه او یکی از نادرترین و بزرگترین نویسندگان این عصر است . و اینکه ، او اول آمده است . شیوه نگارشی که او برگزیده است پاسخگوی يك نیاز در اوست . اگر زندگی انسانی را بر اثر « تعالی غیر ممکن » ، مشوش نشان میدهد از آنروست که به وجود این تعالی اعتقاد دارد . جز اینکه تعالی دور از دسترس ماست . دنیای کافکا در عین حال وهمی و به شدت حقیقی است .

ژان پل سارتر

قهرمانان او بقدری مظهر خودش هستند که حتی نمی خواهد برده یوشی بکند و آنها را با حرف اول اسم خود می نامد . مانند ژوزف کا... تمام اسم را ندارند ، یکجور سایه آنست . بنظر می آید که کا... نه یاد بود دارد و نه آینده ، يك قسمت از روح این اسم بریده شده را برداشته اند . زنهای چهره و نام نامزد او را دارند .

صادق هدایت

یادداشتی بجای دیباچه

ابتدا باید این نکته را روشن کنم . بی ژان - لویی بارو Jean - Louis Barrault این نمایشنامه اقتباس از زمان مشهور کافکا وجود نداشت ، همچنین ترجمه من از هملت که کارگردانی اوشپرت پیروزمندانهای نصیبش کرده است . من در یاد داشتهای روزاندام دیدارم را با او یادداشت کرده ام ، روز چهارم ماه مه ۱۹۴۲ بود . فردای آنروز می باید با کشتی به تونس میرفتم . همانجائی که در سراسر دوران اشغال دردناک آلمان درگیر مانده بودم . «ژان لویی بارو» و «مادان رونو» مرا به ناهار دعوت کردند . غذای بسیار خوبی بود که بهترین خاطره را از آن بیاد نگه داشته ام . در طول غذا بازیگر بزرگ ما بمن اصرار ورزید که ترجمه ام را از هملت ، که بیست سال پیشتر فقط اولین پرده اش را داده بودم ، به پایان برسانم . او در خواهش خود چندان اصرار دوستانه بکار برد که من بمحض پیاده شدن در تونس خود را به آن مقید کردم و از کار باز نایستادم مگر آنکه آنرا کاملاً به پایان بردم .

ژان لویی بارو همچنین امروز از برنامه‌اش در باره روی صحنه بردن کافکا با من سخن گفت و از من پرسید آیا می‌پذیرم باو کمک کنم یا نه؟ من برای این کتاب عجیب ستایشی شدید داشتم اما به او گفتم که پیش از تصمیم گرفتن باید آنرا دوباره بخوانم. همین کار را کردم. و باید اعتراف کنم که ابتدا دشواری‌هایی که چنین اقتباسی در بر داشت در چشم من غلبه ناپذیر جلوه می‌کرد. اما این کاراها نیتی بود بدنبول ژان لویی بارو. در بازگشتم به فرانسه در سال ۱۹۴۵ بار دیگر بارو به اصرار افزود. او نیز به نوبه خود در باره این داستان کار کرده و نوعی فیلمنامه بدیه تفصیل تهیه دیده بود که آنرا به من سپرد. بارو که نسبت به منابع و امکانات صحنه آرائی بیش از من آگاهی داشت با بدترین دشواری‌ها آنچنان ماهرانند و دلیراندرمی‌آویخت که من تنها هرگز جرأتش را نمی‌داشتم اما با پشتیبانی او علاقمندانده دل به خطر دادم. بنابراین فقط بایستی به استخوان بندی نمایشنامه، کداو بمن سپرده بود، گوشتی می‌افزودم. بزودی مجذوب و مغلوب و هیچان زده شدم و باشادی و پشتکار و شوق بکار پراختم. علاوه بر این غالباً جز بهره برداری از ترجمه عالی ویالات « Vialatte » کاری نداشتم و بندرت از خودم چیزی افزودم بلکه هر چه بیشتر کوشیدم جارا به کافکا بسپارم زیرا می‌خواستم همه منظور او را مراعات کنم. اگر این کار توفیقی را کد گمان می‌برم در خور آنست. بدست آورد (زیرا من آنرا در این قالب و در این نمایش و برد، فوق العاده می‌بینم) افتخار آن خاصه سهم ژان لویی بارو است که پیشگام و آفریننده و اجراکننده آنست.

دسامبر ۱۹۴۶

آندره ژید

بازیگران

(به ترتیب ورود به صحنه)

بخش اول

Joseph K

ژرف کا

Frants

فرانتس

Wilhelm

ویلهلم

Mme Grubach

مادام گروباخ

سرجوخه

دوکارمند بانک

Burstner

مادموازل بورس‌تنر

دو صدای تلفن

زن رختشو

مأمور ابلاغ

Berthold

دانشجو برتولد

دختر جوان

مأمور اطلاعات

يك مرد

چهار متهم

دوکارمند

يك مأمور دادگستری و دوکارمند بانك

سه مشتری شتابزده

عموی کا

وکیل

Léni

له‌نی (زن)

Block

بلوك

قاضی عالی رتبه

رئیس دفتر

معاون

يك مشتری مهم

سه دختر بچه

Titorelli

تیتورلی

بازپرس

کشیش

بازرس

دو جلاد

يك خانم

يك آقا

نمایشنامه محاکمه نخستین بار در دهم اکتبر ۱۹۴۷ در تئاتر
« مارینی » پاریس بوسیله گروه ژان لویی بارو بروی صحنه آمد.

صحنه يك

(صحنه به سه قسمت تقسیم شده است . يك تيغه فلزی کنار میروود و قسمت مرکزی B را که اتاق ژرف كا است نشان میدهد .
ژرف كا تراشیدن صورتش را به پایان میرساند .
تیغ را زمزمه کنان پاك می کند . موهایش را شانه میزند .
يك برگ از سالنمای نجومی را که به دیوار آویخته است جدا میکند و پیشگوئی در باره آن روز را میخواند ،
« روز آرامش در سراسر زمین برای مردان خوش نیت »
سپس ، با لحنی تمسخر آمیز ، کاغذ را مچاله کنان به زمین می اندازد و میگوید : آمین!

کفشهایش را می پوشد و ناگهان ضمن نگاه به تاریخ روز می گوید)
_ آه ، پدرسگ ! امروز سالگرد تولد منست ... کاملاً فراموش کرده بودم ! اگر مادموازل «بورس تر» میدانست بی تردید يك دسته كوچك بنفشه برایم می آورد ... يك دسته كاملاً كوچك در حد توانائی محدود خودش ... حالا برای این جشن چه کاری می توانم كرد .. کاری نه عادی ... چیزی که ملال کارهای روزانه را از بین ببرد . با اینحال باید دانست که من از کارهای روزانه کلافهام ...

کا آرایش سر و صورتش را به پایان برده اما هنوز « یکتاپیراهن » است ، بسوی موز میرود و در آنجا منتظر صبحانه میماند)

— خوب ، بعد ! بعد ، چی ! فنجان قهوه من ؟ ها ، عجب ...

این دیگر قابل قبول نیست : مادام گروباخ فراموش کرده است ... و باعث میشود که تأخیر بکنم ... (زنک میزند)

(درخانه روبرویی چهره پیرزنی ظاهر میشود که نگاهش به اتاق کا دوخته شده است ...

کا شانه بالا می اندازد ، یقه اش را مرتب می کند و دکمه سردسته اش را می اندازد)

— این مادام گروباخ امروز صبح چه می کند ؟ دستم انداخته .

(دوباره زنک میزند) . نه ، باوجود این هرگز این اتفاق نیفتاده بود .

واقعاً میتوان گفت که اتفاق تازه ایست .

(بسوی در راهرو میرود و ضمن گذشتن از مقابل پنجره زبانش را — به مسخرگی — بسوی پیر زن روبرودر می آورد . پیرزن کنار میرود .

کا صدا میزند)

— مادام گروباخ ! مادام گرو ...

(در پهلویی A آهسته باز میشود . فرانتس بازرس ظاهر می گردد .)

کا (می پرسد) : فرمایشی دارید ، آقا ؟

فرانتس — شما زنک زدید .

کا — من برای خدمتکار زنک زدم .

فرانتس — چرا ؟

کا — چطور چرا ؟

فرانتس — بما اجازه میدهید از شما بپرسیم چرا برای خدمتکار

زنگ زدید ؟

کا - عجب ! برای اینکه صبحانه ام را بیاورد .

فرانتس - صبحانه اش ! (آهسته میخندد)

(وارد میشود و ضمن بستن در به آهستگی ، به شخص دیگری که دیده نمیشود میگوید)

- ادعا میکند که برای خدمتکار زنگ میزد تا برایش صبحانه

بیاورد !

(شلیک خنده (ناپیدا) از اتاق مجاور .

تیغه دیواره A کنار میرود و دومین بازرس که میان پنجره و میز نشسته است و کتابی را ورق میزند دیده میشود (

کا - اما ، آقا ، من بهیچوجه ادعا نمیکنم . (و با لحنی کما بیش

غضب آلود) وانگهی ، اولاً اینجا آمده اید چه کنید ؟ درخانه من ؟

فرانتس - آهسته ! آهسته ! البته شما غیر مخبر نیستید ...

کا - اینهم غلطی است که مردم این ناحیه غالباً در حرف زدن

مرتکب میشوند :

بگوئید « شما بی اطلاع نیستید » . خوب ، نه خیر ! همین شمارا به

اشتباه می اندازد . من از همه چیز بی اطلاع هستم و نمیخواهم چیزی

بدانم . و حالا این کافیست . نمی فهمم چطور مادام گروباخ اجازه داده

که شما وارد شوید ...

(اولین بازرس وارد اتاق کا میشود و به بازرسی می پردازد . کا

به اتاق مجاور میرود . دومین بازرس ، بی آنکه از جایش تکان

بخورد میگوید)

- ولی شما حق ندارید بیرون بروید .

کا - آه این دیگر قابل قبول نیست ... اولاً ، آقایان که باشند ؟
دومین بازرس - این بشما مربوط نیست (از جا بر میخیزد) ما برای
بازداشت شما آمده ایم .

کا - بازداشت من ؟ چرا ؟

دومین بازرس - ما صلاحیت نداریم بشما بگوئیم . به اتاق خودتان
بروید و منتظر باشید . این بهترین کاریست که می توانید انجام دهید .
فرانتس - توجه کنید که ما دوستانه با شما حرف میزنیم . علاوه
براین ، ما شما کینه ای نسبت به شما نداریم . واگر همه نگهبانان ،
از این پس ، مانند ما با شما مؤدب باشند شما واقعاً حق شکوه ای ندارید .
(هر دو می گردند و بازرسی می کنند ، فرانتس در اتاق ، نفر دوم در
قسمت A که سالن است)

کا - نگهبانان ! آخر موضوع چیست ؟

بازرس دوم - اقدامات قضائی شروع شده . همه چیز را وقتی که
قضیه جریان خودش را طی می کند خواهید فهمید .
(فرانتس ، لباسهای کا را واری می کند)
- بالاخره زود می فهمید .

(پیراهن را بعنوان شناسنده دستمالی میکند)

- یکت پیراهن ضخیم تر از این ندارید ؟ ... این یکی را بما بسپارید .
همه اثاث خودتان را بما بسپارید ... بهتر است ... زیرا در انبار ...
(آزادانه همه چیز را جمع می کند) در انبار معلوم نیست چه بر سر
اینها بیاید . نگهبانان همه چیز را می فروشند واگر قضیه طولانی شود
فراموش می کنند حساب پس بدهند .

(بسته لباسها را در سالن قرار داده است . نگاهی به دومین بازرس می اندازد . بسوی کا بر می گردد و میگوید)
 - ساده تر از همه برای شما اینست که آنها را فوری و مستقیماً از خودما دوباره بخرید ... نمیدانم حرفم را خوب حالی میکنم یا نه.
 کا - آقایان، من هنوز نمیدانم ... آیا باید باور کنم که قربانی يك اشتباه یا بازیچه يك شوخی زننده از طرف همکاران بانکی خودم شده‌ام ... شاید بمناسبت سی‌امین سالگرد تولدم ...
 (تصمیم به خندیدن زورکی میگیرد و ادامه میدهد)
 - یا الله ! اعتراف کنید ... این نمایش مسخره به اندازه کافی طول کشیده .

(دو بازرس چهره سرد جدی خود را حفظ می کنند ... مادام گروباخ باسینی ظاهر میشود .
 مادام گروباخ ، بادیدن بازرس ها)
 - آه ؟ ببخشید ... (و حالت بازگشتن بخود می گیرد)
 کا - مادام گروباخ ، بیائید تو .
 بازرس دوم - حق ندارد تو بیاید ،
 کا - چرا حق ندارد بیاید تو .
 بازرس دوم - برای اینکه شما بازداشت هستید .
 کا - آخر چرا آمده‌اید بازداشتم کنید ؟
 فرانتس (با حالت بچگانه)

- آه ، بینم ، دوست من ، دوباره شروع نکنید . (رو به مادام گروباخ که مشوش بنظر می رسد) سینی را بدهید ... (رو به کا) بهتر است به اتفاق خودتان بروید .

(کا به اتاق خودش بر میگردد و با حالت عصبی دنبال اوراق شناسائی خود میگردد .

در اینحال دو بازرس دور میز می نشینند تا صبحانه را مصرف کنند.
کا بسوی آنها بر میگردد)

کا - اینهم اوراق شناسائی من . لطفاً قبول کنید که اشتباهی رخ داده است.

(تأمل دو بازرس ، به او نگاه می کنند ، بخود نگاه میکنند و به شکم چرانی ادامه میدهند)

- و شما ، حکم بازداشت را بمن نشان بدهید .

(فرانتس ، سرش توی فنجان است)

- خدای خدا ! عجب لجباز است ...

(بازرس دوم ، بسیار آرام ضمن بریدن نان)

- مثل اینکه فقط در پی عصبانی کردن ما هستید ... هائی که در این

لحظه ، بی شک ، بالاترین خیر شمارا میخواهیم .

کا - عجب !

فرانتس - آخر وقتی اودارد بشما میگویید ...

(دو بازرس با ولع میخورند و می آشامند . نانهای مربائی می برند

و با کره و عسل مخلوط میکنند .)

کا - اینهم اوراق شناسائی من .

بازرس دوم - میخواهید با آن چه کنم ؟

فرانتس - شما مثلاً يك بچه رفتار می کنید ،

(بازرس دوم ضمن اینکه به خوردن ادامه میدهد)

- بفهمید که برای ما کمتر اهمیت دارد که شما چه کسی هستید . ما

مأموران جزء هستیم. مقاماتی که ما نماینده آنها هستیم - تازه ما جز با مأموران درجات پائین تر سروکار نداریم - پیش از آنکه بما دستور بدهند دقیقاً درباره علل بازداشت بازجوئی می کنند . اینجا بطوریکه آنها می گویند پای تجاوز به حقوق عمومی در میان نیست بلکه پای کسانی در میانست که با جرم خود ، همانطور که قانون می گویند بازبچه جرم خود شده اند و در این مورد باید خودشان را با مقر- ررات عا- لی- یه تطبیق بدهند . این قانون است . ممکن نیست - در آن - اشتباه - رخ - داده باشد.

(جمله آخری و سه کلمه ما قبل آن بریده بریده گفته میشود . باقی عبارات تند و نا مفهوم با دهان پر و تقریباً غیر قابل شنیدن گفته میشود . بازرس ها پس از اینکه خوب نوشنوازی کردند مدتی دراز خلال دندان مصرف می کنند)

کا- من این قانون را نمی شناسم.

فرانتس - می شنوی. می گوید که قانون را نمی شناسد ،
(بازرس دوم ، آهسته)

- در این صورت چطور می توانید بدانید که مجرم نیستید؟

فرانتس - باورکردنی نیست. نمی توان به او فهماند.

کا- من حرفم را برای مافوق شما توضیح میدهم. میخواهم او را

ببینم .

فرانتس - هر وقت احضارتان کند او را خواهید دید . شما نباید

تصمیم بگیرید . و حالا به اتاق خودتان برگردید ، این کار برای شما بهتر است.

کا (دستور را اجرا می کند)

(بازرس دوم ، از اتاقی به اتاق دیگر حرف میزنند)

- سعی کنید استراحت کنید و قوایتان سر جایش برگردد . به آن
احتیاج خواهید داشت.

کا در اتاقش بدنبال جا می گردد و سرانجام کنار تختش می نشیند .
فرانتس که از جا برخاسته ، در اتاق بازرسی میکند و در آخر يك
بسته سیگار کشف میکند . يك سیگار روشن میکند و بسته را در
یکی از جیبهای بیشمار خودش می گذارد (

فرانتس - باینحال ، اگر پول دارید می توانیم دستور بدهیم از مغازه
بغل دستی يك دست لباس نو برایتان بیاورند.

(در پنجره کوچه ، پیرزن کنجکاو ، پیرمردی را به آنجا کشانده
است و باهم نگاه میکنند ،

کا روی میز بالینش يك سیب پیدا کرده است و آنرا گاز میزند)

کا - کثافت هارما از کار بانکم باز میدارند... به رئیس چه چیز باید
بگویم؟ به او... حقیقت را خواهم گفت. (می نشیند) هرگز حرفم را باور
نخواهد کرد. اما با وجود این ، شاهد هائی دارم . (به پیرها نگاه می کند)
آیا اینها ناراحت میشوند که از شان اسم ببرم. در آن صورت نباستی بمن
نگاه می کردند.

(از جا بر می خیزد) هر کسی می تواند بمن نگاه کند. چیزی ندارم
که از کسی پنهان کنم . (بطرف گنجه میرود) وانگهی لباس نوی آنها
بجهنم: من عرق خودم را دارم.

(يك گیلان عرق میخورد ، گیلان دومی را پسر میکند و به لیش
می برد که از راهرو ، صدائی بلند میگوید)

صدا - ژرف کا

(کا با اضطراب از حرکت باز میماند)

- سرجوخه شمارا صدا می کند.

کا - بالاخره !

(گیلان دوم را می نوشد ، بعد بسوی در می رود ، بازرسها او را متوقف

می کنند)

فرانتس - اینم سر و وضعش ! در مقابل سرجوخه کمی « نزاکت »

داشته باش !

(کا ، پاپس میکشد)

کا - وقتی می آئید و مراد درست در لحظه پاشدن از خواب غافلگیر

می کنید ، تصور می کنم دیگر توقع نداشته باشید که مرا در لباس

اسموکینگ ببینید .

فرانتس - هر چه دلتان می خواهد فرض کنید اما لباس مناسب

بپوشید .

(کا ، که از روی يك صندلی کت خاکستری رنگی برداشته است)

- این مناسب است ، این کت؟

بازرس دوم - لباس مشکی بپوشید.

(فرانتس کراواتش را - آرام - باز می کند)

فرانتس - کراواتی بزنید که زیاد چشمگیر نباشد.

(کا ، زاکت یقه گرد پوشیده و آماده است .

دو بازرس دستی بشانه اش میزنند)

بازرس دوم - وقتی اعتراض نمی کنید می توانید بسیار مؤدب

باشید .

فرانتس - خوب توجه کنید که راه توافق هست ! ویلهلم می‌رود به
سرجوخه بگوید که ما می‌رسیم.

(ویلهلم - بازرس دوم - ضمن برداشتن بسته لباس دور میشود .
کا ، بدنهایش می‌رود .

فرانتس روی پاشنه پایش ایستاده است و جیب‌های خودش را می -
گردد . در عبور يك پیراهن افتاده است ... بدنه C دیوار کنار
می‌رود و داخل اتاق سوم پیدا میشود ، اتاق مادموازل بورس تر
Burstner .

«پاراوان» ، حصیر ، عکس‌های گوناگون، مین‌بالینی در وسط اتاق،
سرجوخه نشسته و از نیمرخ پیدا است . با اشیائی که روی مین
بالینی (كوچك) قرار دارد بازی میکند . این اشیاء عبارت است
از : شمع ، قوطی کبریت ، جعبه نخ و سوزن ، يك كتاب (برای
مطالعه آخر شب) يك جامه دان . سه جوان بابی اعتنائی ناظر صحنه
هستند. سرجوخه کلاه‌لبه‌دار خودش را روی تخت‌خواب قرار داده است.
بر دستگیره پنجره بلوز سفیدی آویخته است .
دوبازرس آدمک وار می‌روند روی جامه‌دان می‌نشینند .
سه جوان تکان نمی‌خورند .

کا ، وسط این جمع وارد میشود . گیج است ، لحظه تردید ...
از خانه روبرو ، پیره زن ، پیر مرد به اضافه يك مرد بلند بالای
سیلو و حنائی مو ، با پیراهن نا مرتب ، ناظر رفتار بازرس‌ها و
کا هستند .

سرجوخه ، کا ، را برانداز می‌کند و همچنین بر گه‌هایی را که از جیب
خود در آورده است مانند ورق بازی و ارسی میکند (

سرجوخه - ژرف‌کا

(کا با کمی تأخیر خم میشود زیرا بعلت غیر عادی بودن صحنه
حواسش پرت است .)

- این دیدار امروز صبح شما را غافلگیر کرده، هان؟

(کا ناگهان با لحن دوستانه)

- البتد آقای سرجوخه، راستش اینکه انتظار نداشتم... اما در واقع

خیلی هم غافلگیر نشدم.

سرجوخه - عجب، می گوئید خیلی غافلگیر نشدید.

کا - یعنی می خواهم بگویم... الان برای شما توضیح میدهم...

می توانم بنشینم، نه؟

سرجوخه - مرسوم نیست.

کا - هم الان متوجه خواهید شد: من بایستی راه خودم را تنها

میرفتم. خیلی زود پدرم مرد. تحت مراقبت های عمویم بزرگ شدم.

آنوقت، چون زندگی آسان نبود - اگر بتوانم اینطور حرف بزنم - کمی

در برابر امور غافلگیرکننده مصونیت پیدا کرده ام. دیگر آنها را شوم

تلقی نمی کنم... بخصوص این یکی را.

سرجوخه - چطور: بخصوص این یکی را؟

کا - توجه بفرمائید: گفتم نه شوم. اما به هر حال جدی است.

راستش اینکه فکر نمی کنم شوخی باشد. اول فکر کرده بودم که...

اما...

(چهره سرد سرجوخه او را از جا در می برد. سرجوخه کبریت های

يك جعبه را می شمارد و میگوید)

سرجوخه - بسیار خوب.

کا - اما من بیخود رفتار خودم را واری کردم ... چون در آن
کمترین خطبی که بتوان سرزنش کرد نمی بینم ... پوزشم را بپذیرید اگر
خوب موفق نمیشوم که این قضیه را ... (کلمات را کمی جویده می گوید)
قضیه را جدی بگیرم .

سرجوخه - اشتباه می کنید .

(در طول این صحنه ، سرجوخه مدام با اشیائی که در دسترس او قرار
دارد بخصوص با کبریت هائی که از قوطی در آورده بازی میکند
و آنها را روی میز بصورت اشکال هندسی در می آورد . فقط بندرت
به کا ، نگاه میکند)

کا - اما همه اینها مسائل فرعی است . آنچه در درجه اول برای من اهمیت
دارد اینست که بفهمم از طرف چه کسی متهم شده ام . متوجه میشوید؟ نمی
گویم اتهام برای چی بلکه از طرف کی ... (در برابر بی حرفی سرجوخه مضطرب
میشود) بهر حال ، کدام مقام این محاکمه را رهبری میکند . برای اینکه
اگر می شناختمش شاید می توانستم ... شما تحت نظر چه کسی عمل می-
کنید؟ ... خوب متوجه هستم که شما کارمند هستید . بخودم اجازه میدهم
فرض کنم که ... میان افراد يك محیط ، همیشه می توان به توافق رسید
و یقین دارم که پس از توضیح صریح و مؤدبانه کوتاهی که وضع را کاملاً
روشن میکند ... من و شما خواهیم توانست با میل قلبی و تقریباً
دوستانه از هم جدا شویم .

سرجوخه ، (که سرانجام بسوی او بر میگردد)

- اشتباه فاحش . این آقایان و من در این قضیه- میگویم در این قضیه-
اگر نگوییم وظیفه کارمند جزء ، لا اقل وظیفه دست دوم را اجرا می کنیم . از آن

تقریباً چیزی نمیدانیم. نمیدانیم چه کسی شما را متهم کرده است و برای چه متهم کرده است. آیا فقط متهم هستید؟ شما بازداشت هستید، این با اتهام فرق دارد. این درست است. واقعیت اینست. آنچه بازرسها علاوه بر این بشما گفته باشند و راجی است. اما وظیفه من اینجا جواب دادن به سؤالات شما نیست. این بر عهده شماست که وقتی ازتان سؤال میکنند جواب بدهید. نه جلوتر. حالا چون مؤدب بنظر می آئید (بلند میشود و بسوی کا، میرود) بشما نصیحتی میکنم: کمتر بپا بپزدازید و کمی بیشتر مواظب خودتان باشید. و بعد هم آنقدر با ادعای بی گناهی خودتان سروصدار راه نیندازید. اینکار استنباط خوبی را که از جهت دیگر ایجاد می کنید، خراب میکند. شما زیادی حرف میزنید، طرز رفتارتان در اینجا اهمیت دارد.

کا (با آرامش ظاهری)

— آقای هاسته‌ر **Hasterer** دادستان، یکی از دوستان خوب منست.

ممکنست به او تلفن بزنم؟

سرجوخه — البته ... اما ربطی بموضوع ندارد.

کا — چطور ! ربطی بموضوع ندارد ؟ اما آنچه اینجا میکنید به چیزی ربط دارد؟ ... شما بر سر من هوار می آورید ، دوره ام میکنید ، همه گفتار و رفتارم را زیر نظر میگیرید، آنوقت چون میخواهم به دوستم دادستان تلفن بزنم تا بگویم که بازداشت شده ام ، تا از او بپرسم ... از او که باید چیزی از قضیه بداند و بداند این بازداشت چه معنی میدهد، شما با وقاحت بمن میگوئید که اینکار فایده ندارد ...

سرجوخه — اجازه بدهید.

کا - بسیار خوب ، تلفن نخواهم زد.

سرجوخه - ولی چرا ، چرا ، خواهش میکنم تلفن بزنید.

کا - نه، دیگر نمیخواهم (مانند کودکی اخمو بسوی پنجره میرود،

در مقابل سه شخص کنجک-او همچنان در پنجره دیده میشود) برید ،

گمشید ! فضولباشی ها ! (اشخاص پنجره روبرو ناپدید میشوند . کا بطرف

سرجوخه پیش میرود و با لحنی آشتی جویانه و تقریباً با خ-وشروئی)

آقایان ! تصور میکنم پرده اول این کمدی مختصر که قبول دارم که در آن

رل خودتان را بسیار خوب بازی کرده اید - تمام شد . هر چه بعداً

پیش بیاید - یا قبل از اینکه صحنه را ترك کنید - و من تصور میکنم

که همین کار برای شما باقی می ماند - می توانیم دست هم را بفشاریم .

(دست بسوی سرجوخه دراز میکند .

سرجوخه به دست کا نگاه میکند . کلاه لبه دارش را از روی تخته خواب

مادم-وازل بورس تتر بر میدارد و آنرا در برابر آئینه امتحان

میکند)

-قضایا کمتر از آن ساده است که شما نمیخواهید و بنظر نمیرسد

که باور کنید. اما با اینحال جای ناامیدی برای شما نیست.

شما بازداشت هستید. این واقعیتی است . اما تاکنون چیزی

علاوه بر این نیست. من فقط برای این آمدم که بشما اطلاع

بدهم و ببینم آنرا چگونه تلقی میکنید . این برای امروز

کافیست . حالا می توانید به بانك بروید - چون فکر میکنم

چنین قصدی داشتید- و بدکار روزانه تان بپردازید.

کا - به بانك ! آخر شما بمن میگوئید که من بازداشت هستم!

سرجوخه- البته . اما یکی مانع دیگری نمیشود . شما میتوانید معذلك به زندگی عادی خود ادامه دهید . مثل اینکه خبری نشده ، لااقل در ظاهر . البته بطور موقت . وحتى برای سهولت ورود شما به بانك با وجود تأخیر - برای اینکه ورود شما با تأخیر جلب نظر نکند اینجا سه تن از آقایان همکاران شما را باخودم آورده و از آنها خواهش کرده‌ام در اختیار شما باشند . آنها می‌توانند به همراه شما بیایند .

(دوبازرس ناپدید شده‌اند)

كا - سلام ، آقایان . ببخشید اگر ابتدا شمارا بجا نیاوردم .

(سه کارمند که بی حرف مانده بودند با خند های ابلهانه تعظیم مفصلی میکنند . كا دستشان را می‌فشارد ، بعد بیرون میرود و آنها هم بدنبالش .

صحنه با تغییر نور و سر و صدای کوچه و موزيك تکراری تغییر میکند .

ظهور دزدانه مادام گروباخ می‌فهماند که او پشت در گوش میکرده است .

پرده خانه روبرویی محو میشود . سن گردان تا ارتفاع دو متری از زمین بالا می‌آید و میز تحریر كا ، در بانك دیده میشود . از راست و چپ در دو طرف سن گردان دو پلکان به میز تحریر كا منتهی میشود .

در قسمت جلوی صحنه ، کوچه ایست که رهگذران شتابزده با قدمهای تند در عبورند .

کارکنان بانك از پله های سن گردان بالا میروند و از سوی دیگر پائین می‌آیند . دیگران در یکنوع تونل هلالی شکل که در زیر

سن گردان در وسط ، از زیر میز کا ، عبور می کند ناپدید میشوند .
 کا ، در میان سه کارمند بانك از تونل بیرون می آید و با آنها از
 پله ها بدشواری بالا میرود . مشتریان گرد او می شتابند و سعی می -
 کنند به میز او نزدیک شوند اما کارمندان جزء مانع آنها میشوند .
 اینك کا ، پشت میز خود نشسته است .

همه صداهای بانك : صدای ماشین تحریر و زنگ تلفن ، يك دختر
 منشی نامه های امضا شدنی را پیش کا ، می آورد .

گروهی از کارکنان بانك ، بیشتر زن ، دسته ای را تشکیل میدهند و
 در برابر آنها مشتریان و کارمندان جزء راه باز می کنند . این
 دسته برای جشن تولد کا ، یکدسته كوچك گل می آورند .

ناگهان صدای زنگ بسیار قوی همه را برجا میخکوب می کند و صداهای
 دیگر را قطع میکند .

کا ، گوشی یکی از دو تلفن را که روی میز ، سمت چپ و راستش
 قرار دارد بر میدارد و بی آنکه بگوشش ببرد ، آنرا در هوانگاه
 میدارد و بی تکلیف میماند .

در برابر سکوت همگانی صدائی بلند میشود (

صدای بلندگو - میخواستیم با آقای کا ، نماینده بانك صحبت

کنیم .

(حرکت ، لبخند رضایت ، جنبش لبهای کا ، بعلامت قبول در باره
 مطلبی که شنیده نمیشود)

بلندگو (دوباره شروع می کند)

- ببخشید که مزاحم کارتان شدیم : اما مهم است بدانید که این

تعلیمات معمولاً ادامه پیدا میکند . چون میخواهیم هرچه کمتر مزاحم

کارتان بشویم ، فکر کردیم که بخصوص یکشنبه برای شما مناسب تر است ،

بنابراین آرزو باید خودتان را معرفی کنید به کوچه «سن-ژول» ساختمان شماره ...

(صداناگهان خاموش میشود .

کا ، بیهوده گوشی را به گوشش نزدیک می کند و تکانش میدهد .
در عین حال فعالیت بانک مثل سابق از سر گرفته میشود)

کا - بسیار خوب ، صدا قطع شد ! ...

(درحالی که گوشی را سر جایش میگذارد ، معاون بانک ضمن این که کارمندان از سر راهش کنار میروند ، با رعایت احترام و لبخند زنان به کا نزدیک میشود)

معاون - آمده بودم از شما خواهش کنم آیا لطف میکنید یکشنبه آینده در جشن کوچکی که من در کشتی بادبانی خود ترتیب میدهم شرکت کنید . دادستان هاسته رر که البته از دوستان شماست قول داده است با ما باشد . خوب ، قبول میکنید ، ها؟

(کا ، عصبی و ناراحت از مذاکره تلفنی قطع شده)

- آقای معاون ، لطفا بیخشید ، اما میترسم مبادا بخصوص این یکشنبه آزاد نباشم .

(دوباره زنگ تلفن بصدادرمی آید . این بار معاون گوشی را بر میدارد و در همان حال بالحنی خشم آلود به کا ، میگوید)

معاون - خوب ، خوب ، اصرار نمیکنم .

(گوشی را بگوش میبرد اما فوری آنرا به کا ، میدهد و میگوید)

- تصور می کنم برای شما باشد .

(آنوقت بیرون میرود . همان سکوت و درنگ همگانی که در اولین اخطار تلفنی برقرار شده بود . همان طرز عمل از طرف کا)

بلندگو - ماهر چه بیشتر، تلاش میکنیم خوشایند خاطر شما باشیم و کمتر مزاحم شغل شما بشویم .

(کا ، بگوشی جواب میدهد، لباسش میچسبید اما حرفهایش شنیده نمیشود)

بلندگو - بنابراین قرار مایکشنبد . شما باید خودتانرا به شماره ۱۴ کوچه سن ژول معرفی کنید .

(پاسخ کا شنیده نمیشود)

بلندگو - نه ، اشکالی در کار نیست و همه چیز در خدمت شماست ، شما سراغ لانز نجار را بگیرید .

(همان حالت چهره از طرف کا)

بلندگو - بله ، فقط میپرسید : لانز نجار .

(کا، گوشی را سر جایش میگذارد . ناگهان بسیار خسته و درمانده بنظر میرسد . به ساعتش نگاه میکند .

همه سروصداها و فعالیتها از سر گرفته شده است . اما صدای سوتی ممتد پایان کار را اعلام میکند . همه کارمندان از کار دست میکشند . نور صحنه بتدریج ضعیف میشود . پرده آهسته فرو می افتد)

صحنه ۲

(«برده — دیوار» یائین می آید و همان سه قسمت صحنه اول دیده میشود .

A ، اتاق مادام گروباخ

B ، اتاق کا

C ، اتاق مادموازل بورس تئر

شب است و دیگر دیوارخانه روبروئی دیده نمیشود مهتاب روی تخت خواب مادموازل بورس تئر افتاده است .

وقتی دیواره A کنار میرود، مادام گروباخ در برابر میزش نشسته است. چراغی میز را روشن میکند و او مشغول وصله کردن جورابهای خودش است .

کا ، در جلوی صحنه، سمت چپ، نگران دیده میشود و پاهایش را روی زمین می کشد . از برابر در اتاق A عبور میکند ، سمت در B اتاق خودش میرود . تصمیمش عوض میشود و به در A برمیگردد . در میزند . در اینوقت دیواره A کنار میرود *

* میتوان تیغه را بحرکت در نیاورد و همه اتاقها را در معرض دید تماشاچی

قرار داد .

کا - مادام گروباخ ، هنوز کار می‌کنید؟

مادام گروباخ - کار لازمی است آقای کا، (ضمن ادامهٔ وصلهٔ جوراب)

متوجه میشوید : در روز من به مستاجر هایم تعلق دارم و شب کمی برای خودم کار میکنم : فقط اینوقت فرصت برای من میماند .

کا - آمده بودم از مزاحمت صبح پوزش بخواهم .

مادام گروباخ - از چی؟ از چی؟ آه ، می‌خواهید از این آدم‌ها که

آمدند صحبت کنید ؟ من همه چیز را مرتب کردم .

کا - میدانید که من در این مورد کار دای نیستم .

مادام گروباخ - من هم همین فکر را کردم .

(کا کمی ناراحت رو بروی او نشسته است . سکوت)

کا - دیگر این اتفاق نخواهد افتاد .

(مادام گروباخ ، پس از لحظه‌ای سکوت ، مشغول نخ کردن سوزن است)

- بخودم همین را گفتم .

کا (مضطرب)

- چه چیز را ؟

مادام گروباخ (لبخند زنان)

... که این اتفاق نباید تکرار شود .

(مادام گروباخ قیچی اش را بر میدارد ، نخ را می‌برد و سکارش می‌پردازد)

کا - پس شما هم همینطور فکر میکنید .

مادام گروباخ - آه ! میدانید . نباید این اتفاقات را زیاد بد تلقی

کرد . بقدری نظیرش را در این دنیا می‌بینیم ... حالا که شما با اینهمه

اطمینان بامن حرف میزنید ؟ میتوانم بشما اعتراف کنم که کمی پشت در گوش دادم . دوبازرس هم کمی برایم درد دل کردند . من میدانم که شما بازداشت هستید . اما آنها برایم توضیح دادند که بازداشت شما مثل بازداشت يك دزد نیست ، آنها گفتند وقتی يك دزد را بازداشت میکنند مسأله بسیار وخیم است . اما بازداشت شما ... مسأله دقیق است ... ببخشید اگر پرت وپلا میگویم .

کا - اما آنچه میگوئید بهیچوجه پرت نیست . مادام گروباخ .
مادام گروباخ (تشویق شده)

- يك قضیه دقیق که از آن چیز زیادی نمی فهمیم .
کا - من دست بالا را می گیرم ، مادام گروباخ ، و حتی نمیخواستم باشما از آن حرف بزنم . اما خوشوقتم که عقیده يك شخص منطقی مانند شما را می شنوم و می بینم که ماکاملا باهم هم عقیده ایم .
مادام گروباخ - بعد از همه اینها ، ماهمیشه مجبور نیستیم بفهمیم .
کا - بهر حال ، عذر می خواهم از مزاحمت .

مادام گروباخ - بهیچوجه ، بهیچوجه .
کا - و چون از من دلخور نیستید دست هم را بفشاریم .
(مادام گروباخ جورانی را که وصله میکر در روی میز میگذارد اما بجای فشردن دست کا دست دیگرش را می گیرد و کا حرکت بیهوده دستش را با خاراندن بینی اش ختم میکند .
مادام گروباخ بالحن کمی تغییر یافته میگوید)

مادام گروباخ - میدانید ، آنچه من دلم می خواهد اینست که منزل را تمیز نگه دارم ... البته در این کارها ممکنست اشتباه هم بشود ...

(در این لحظه کا ، که از دست ندادن مادام گروباخ متأثر شده است
ازجا برخاسته است .)

کا - مادام گروباخ ، فهمیدم ... حالا آماده رفتن هستم .

مادام گروباخ (ناگهان برسر شفقت می آید و تقریبا بمهربانی)

- آه ، آقای کا ، آنچه بیعتان گفتم جنبه بدش را در نظر نگیرید .

(اما حالا کمی برآشفته است . آماده رفتن میشود و در آستانه در)

کا - آیا مادموازل بورس نردرا تاق خودش هست ؟

مادام گروباخ (لبخند زنان)

- او در این ساعت هنوز در تاتر است . معمولا بسیار دیر بر می

گردد . (دقیقا به کا نگاه می کند) می خواهید پیغامی از شما باو برسانم ؟

کا (شرم زده سرش پائین است)

- اه ! فقط می خواستم پوزش بخواهم که اتاقشان را صبح اشغال

کردم .

مادام گروباخ - در مورد او اهمیتی ندارد ، وانگهی گفتم که من

همه چیز را مرتب کردم . می خواهید بیائید ببینید ؟

مادام گروباخ (حالت برخاستن بخودش می گیرد)

کا - مادام گروباخ حرف شما را قبول دارم .

(مادا گروباخ ، سوزنی را دوباره نخ می کند)

- وانگهی شما اشتباه می کنید که نگران هستید . آدمهای

اینجوری چندان مرتب نیستند . (می خواهد نخ را برد) او هر که را در

اتاقش می پذیرد . پس ...

(مادام گروباخ در برابر اوقات تلخی ناگهانی کا حرکت دستش را متوقف میکند)

کا - آنچه شما میگوئید کاملاً نادرست است (سعی میکند کمی خودش را نگاه دارد) (اجازه بدهید مادام گروباخ . بشدت اعتراض کنم . من ماداموازل بورس تنرا از خیلی وقت پیش میشناسم و ...

مادام گروباخ (به لحن دلداری)

- کافی است ! کافی ... من فکر نمی کردم شما را برنجانم .

کا (شرم زده)

- ببخشید ، مادام گروباخ ، اه ! میدانید، من کمی زود از جا در میروم .. و وقتی متغیر میشوم . (سعی میکند بخندد) خوب ، شب بخیر ، مادام گروباخ .

(کا ، بیرون میرود و در حالی که به اتاقش میرسد .)

مادام گروباخ (با لحنی پندآمیز)

- مرا با عصبانیتش بخنده میاندازد (نخش را می برد) و از کوره در رفتنش ... دنبال يك سوزن میگردد (آدمهای اینجوری ... نمیدانم چه میگویند ... اسم مخصوصی دارد .

(يك سوزن را نخ میکند)

(تیغه B کنار میرود و اتاق کا پیدا میشود . کا وارد اتاقش شده است)

(اینجا صحنه دوگانه ای شروع میشود که جمله های کافکا و مادام گروباخ بنوبت بکوش میرسد . نجوای هر يك با جمله های دیگری قطع میگردد هر يك - اولی از اتاق A ، دومی از اتاق B فقط برای

خودش حرف میزند)

(کا ، مشغول حرکات نرمش «آکروباسی» عجیب و غریب میشود و ساقهایش را رو بهوا نگه میدارد)

کا - وقتی آدم هرطور دلش بخواهد عمل کند یعنی آزاد است .
مادام گروباخ (ضمن ادامه وصله کاری)

- مستأجرهای من میتوانند هرکاری خوششان بیاید انجام دهند .
کا (نشسته)

- پس وقتی من آزادم یعنی بازداشت نیستم .
مادام گروباخ - اما بعضی ها افراط میکنند و این مایه مزاحمت دیگرانست .
کا (درمانده)

- من تصور میکنم که آزادم . اما میدانم که بازداشت هستم .
(آه می کشد و بر می خیزد)
مادام گروباخ (ضمن آه کشیدن)

- با اینحال مردم را بی علت که بازداشت نمیکنند ،
(کا ، سیکارش را روشن میکند و حلقه های دودی که از آن بیرون می دهد جمله هایش را قطع می کنند)

کا - در مورد من نقشه دقیقی آنطور که او میگوید نمیتواند درکار باشد ... مسلما کارپوچ مسخره ایست ...

مادام گروباخ - اما نباید این چیزها را زیاد جدی گرفت .

کا - نبایستی می گذاشتم ازجا دربروم .

مادام گروباخ - مردم را بازداشت میکنند ، نمیدانم برای چه .

کا - عجیب همینست . درحالی که انسان هیچ آمادگی ندارد .

آنهم موقع بیرون آمدن از رختخواب .۰ (بعد ، بسیار تند)
 در بانك بایستی جواب میدادم . من يك مستخدم مخصوص در اختیار
 دارم . تلفنی برای شهرو برای حومه روی میز کارم . مشتریها و مردم
 می روند و می آیند ، کارمندا ، و بخصوص ، در غلغلۀ کار ، همه آمادگی ذهنم
 را دارم .

مادام گروباخ (حرفهای آینده مادام گروباخ تقریبا با نجوای کا در
 هم میشود)

- من البته مالک کوچکی هستم . وقتی با من مهربان باشند ...
 کمی پشت درها گوش میدهم . برای حفظ آرامش . وانگهی من با این
 بازرسان صحبت کردم ... بی آنکه وانمود شود ...

کا (سیکارش را خرد میکند)

- هیچ اتفاقی نبایستی می افتاد . هیچ .

مادام گروباخ- میفهمید ، بمن گفتند ما دستور داریم .

(کا که فکر می کند صدای پائی در پلکان می شنود بسوی رخت کن

خیز بر میدارد و سپس بر میگردد و روی تخت خوابش می نشیند ؛

کا - اینها مأموران جزء هستند . مهم اینست که بدانیم از چه کسی
 دستور دریافت کرده اند .

(مادام گروباخ ، جعبه اش را مرتب می کند و آماده بیرون رفتن میشود)

مادام گروباخ - با وجود این مرد خبیثی نیست ، کمی یاغی است .

(برمی خیزد ، سیدجوراب و چراغش را بر میدارد و در لحظه ناپدید

شدن از صحنه)

- آه ! حالا یادم آمد . به اینطور آدمها میگویند عصبانی .

کا ، (نشسته)

- مهم اینست که آرامش خود را نگهدارم و بر اوضاع مسلط باشم.

(کا ، روی تخت خوابش دراز میکشد)

(ساعت یازده نواخته میگردد ، صدای قدم هائی روی پله ها و

سرسرا شنیده می شود . کا روی تخت خوابش نیم خیز میشود . قدم ها

نزدیک میشود . کا ، برمیخیزد و از گوشه دالان رخت کن گوش میدهد.

(مادموازل بورس تنر سمت چپ در جلوی صحنه ظاهر میشود و جلو

می آید . خسته است ، پاهایش را روی زمین میکشد و حرکاتش را

صرفه جوئی می کند)

(در لحظه ای که مادموازل بورس تنر به حدود اتاق C می رسد کا ، به

لحن تقاضا و نه خطاب ، آه آلود می گوید)

- مادموازل بورس تنر!

مادموازل بورس تنر - کیه ؟

کا - من ، همسایه شما ، ژزف کا .

مادموازل بورس تنر - آه ، شمائید ... شب بخیر ، شب بخیر ...

(بهم دست میدهند)

کا - مطلبی دارم که باید بشما بگویم .

مادموازل ب - همین حالا ؟ فوری ؟

کا - من بیش از یک ساعت است که در کمین آمدن شما هستم .

مادموازل ب - امروز صبح یا در طول روز نمیشد؟

کا - قضیه اتفاق نیفتاده بود .

مادموازل ب - برای اینکه من خیلی خسته ام ... بدهر حال اگر

طول نمی‌کشد ... ممکنست يك لحظه به‌اتاق من بیائید؟ .. اینجا اگر حرف بزنیم همه‌را بیدار میکنیم . وقتی چراغ اتاقم را روشن کردم ، چراغ رخت‌کن را خاموش کنید .

کا : (روی نوک پا با اتاق خودش می‌رود و در راهرو منتظر میماند)

مادموازل ب - پس چی شد؟ می‌آئید؟

(کا وارد اتاق مادموازل بورس‌نر میشود)

- بنشینید . خوب ، حرف بزنید ، گوش میکنم .

کا - آه ، میدانم که شما بمن خواهید گفت این مطلب فوری نبود من میتوانستم ...

مادموازل ب - فوری در اصل موضوع واردشوید . من وحشت دارم از مقدمه چینی و فلسفه ...

کا (حرفش را قطع می‌کند و آنرا کامل می‌کند)

- ... بافی . می‌خواستم خواهش کنم پوزشم را قبول کنید اگر امشب اتاقتان را کمی درهم برهم می‌بینید ...

مادموازل بورس‌نر - بهیچوجه درهم برهم نیست ...

کا - آه ... می‌ترسیدم که ... برای اینکه امروز صبح ، اشخاصی وارد این اتاق شده‌اند ، من نمی‌توانستم کاری کنم .

مادموازل بورس‌نر - در اینصورت از چه چیز معذرت می‌خواهید؟

کا - البته تقصیر من نبود اما بخاطر من بود .

مادموازل ب - شما عجب مرموز هستید ! من چیزی از حرفهای شما سردر نمی‌آورم . (اتاقش را واری می‌کند) آه ! چرا ... عکسهایم

را جابجا کرده‌اند . خوب ، واقعاً اشخاصی وارد اتاق من شده‌اند؟ آمدند چه کنند ؟ من وحشت دارم که وقتی نیستم اینجا وارد بشوند . شما نبیستی گذاشته باشید ...

کا - مادموازل ، من متأسفم و بهمین دلیل فوری خواستم معذرت خواهی کنم . البته من هرگز بنخودم اجازه نمیدادم دست به هیچ چیز بزنم ... بخصوص بداین عکس‌ها ... گمان میکنم عکس‌های خانوادگی است ...

مادموازل ب - ند ، ولی اهمیتی ندارد .

کا - بله همانطور که میگوئید اهمیتی ندارد . اینها اشخاص بی- تربیتی هستند ، سه مستخدم بانك من ، مستخدم‌های جزء که مأمور بازجوئی با خودش آورده بود ، من دستور اخراج آنها را از بانك خواهم داد .

مادموازل ب - مأمور بازجوئی ؟ ..

کا - آه ! نه برای شما . باید بگویم که امروز صبح برای بازداشت من آمده بودند .

مادموازل ب (با کنجکاوی)

- زود تعریف کنید . بچه مناسبه ؟

کا - درست همین را از خودم میپرسم . شما بی تردید در این قضایا تجربه‌ای ندارید ...

مادموازل ب - بله ، اما قضایای دادگستری را من بسیار مهیج میدانم . دادگستری قدرت جاذبه فوق‌العاده‌ای دارد ، عقیده شما

این نیست؟ در چند روز آینده مسلماً اطلاع من بیشتر خواهد شد زیرا باید در دفتر کار يك وکیل کارآموزی کنم .

کا - پس در اینصورت شاید بتوانید در محاکمه من بمن کمک کنید ؟

مادموازل ب - چرا نه ؟ من عاشق خدمت بدیگران هستم .

کا - اه ! اینکار کمتر از آن اهمیت دارد که مراجعه بيك وکیل لازم باشد اما يك مشاوره مختصر را نباید ندیده گرفت .

مادموازل ب - برای راهنمایی شما ابتدا باید دانست موضوع از چه قرار است ...

کا - البته . اما عجیب تر اینست که خود من هم نمیدانم ...

مادموازل ب - گوش کنید آقای کا اگر مقصود شوخی با منست که میتوانید وقت دیگری را برای اینکار انتخاب کنید . بشما گفته ام من بطور وحشتناکی خسته ام .

(روی تخت خوابش دراز می کشد انگار میخواهد به گفتگو پایان دهد)

کا - ببخشید اما من بهیچوجه شوخی نمیکنم . میترسم مبادا همه اینها بسیار جدی تر از آن باشد که من ابتدا تصور می کردم . من اسم اینرا گذاشته ام يك کمیسیون بازجوئی ، اما نمیدانم چه اسم دیگری بآن بدهم . درواقع درباره هیچ چیز بازجوئی نکرده اند . فقط بازداشت شده ام ... اما بوسیله يك کمیسیون ...

مادموازل ب (خنده کنان)

- بگوئید . چطور شده ؟

کا (در برابر بی اعتنائی مادموازل بورس‌نر مشوش شده و مثل اینست که رشته افکارش را گم کرده است)

– بسیار وحشتناک.

مادموازل ب – بسیار مبهم است .

کا ، (پس از مختصری تردید ، با هیجان مطلب را از سر می‌گیرد)

– آیا توضیحات دقیقی میخواهید ؟ آیا بمن اجازه میدهید منم بالین شما را جا بجا کنم .

مادموازل ب – برای چه کاری ؟

(مادموازل بورس‌نر که ابتدا بر اثر خستگی زیاد اخم کرده بود

بیش از پیش با علاقه وارد قضیه میشود)

کا (بشیوه چارلی شروع به حرکات مضحك می‌کند)

کا – برای آنکه شما دقیقاً وضع بازیگران را مجسم کنید این

بسیار مهم است . من بجای سر جوخه هستم ، آنجا دوبازرس روی یخدان

نشسته‌اند و سه مستخدم بانك روبروی عکس‌ها ایستاده‌اند . يك پیراهن

سفید روی دستگیره دراست . من فقط برای یادآوری ذکر می‌کنم . و

حالا شروع میشود ... آه ! داشتم بازیگر اصلی را فراموش میکردم :

خودم ... (ناگهان واقعاً از نمایش دست بر میدارد) شما مرا نمیشناسید

مادموازل بورس‌نر . ممکن است بنظر شما ناراحت و ترسو جلوه کنم

این برای اینست که قضیه امروز صبح اعصاب مرا بهم ریخته . همینکه

یکبار حالم سرجا آمد و بکار افتادم وحشتناک میشوم . ترس از هیچ .

اه ، میتوانم از خودم دفاع کنم و نمی‌گذارم یقه‌ام را بگیرند ... (وارد بازی

نمایش میشود) بنا بر این راست ایستاده‌ام ، اینجا ، در مقابل میز کنار

تختخواب . سرجوخه بسیار راحت نشسته است و پاهایش را روی هم انداخته ... مثل يك فعله . ابتدا باید بشما بگویم که دوبازرس همینکه وارد اتاق من شدند ، همه لباسهای مرا تصاحب کردند .

(مادموازل بورس تنر ، بیش از پیش علاقمند شده است و حالت و اشارات سروصورت کا اورا متعجب ساخته با عبارت های آخر غیظ و نفرت خودش را نشان میدهد)

مادموازل ب . اوه !

کا (دو باره حرف را از سر می گیرد)

– همه لباسهایم را . اما این جزئی است . سرجوخه اسمم را صدا میزد مثل اینکه میخواست بیدارم کند : واقعا فریاد کشید ... برای اینکه حرفم را خوب بفهمانم منم بایستی شروع به فریاد زدن میکردم . (مادموازل بورس تنر در طول این صحنه نمایشی بسیار میخندد . با حرکتی سعی میکند از فریاد کا جلوگیری کند اما بسیار دیر شده) کا (با صدای بسیار بلند)

– ژرف کا !

(در این لحظه صدای کوبیدن دیواره اتاق شنیده میشود . کاملاً نزدیک مادموازل بورس تنر يك رشته ضربه های منظم بگوش میخورد . مادموازل بورس تنر دست روی قلبش میگذارد . حالش بد شده . کا ناگهان ناراحت میشود خودش را بسوی او پرتاب می کند)

کا – هیچ وحشت نکنید ، من همه چیز را مرتب میکنم .

(مادموازل ب در گوش او نجوا میکند)

– این برادرزاده مادام گروباخ و سروان ژاندارمری است که در

اتاق پهلویی می خوابد. فراموشش کرده بودم. آخر چرا فریاد کشیدید؟
لازم نبود. من خوب می فهمم. زود بروید! در بروید! او پشت درگوش
میدهد. همه چیز را شنید، آه! خدایا چه بدبختم!

کا - از اینطرف بیائید، نمی تواند حرف ما را بشنود.

(مادموازل بورس تر به او ملحق می شود و خودش را در آغوش او
می اندازد)

مادموازل ب - حالا، بروید. زود بروید.

کا - از من دلخور نیستید؟

(مادموازل ب ضمن اینکه خودش را در برابر بوسه های او رها
می کند)

- من هرگز از هیچکس دلخور نیستم.

کا (پیش از حرکت به سرعت بهره و گردن مادموازل ب را بوسه
باران می کند)

(کا در بازگشت با اتاق خودش، روی تختش دراز می کشد. مادموازل
«ب» میز کوچک کنار تخت را در جای خودش می گذارد. چراغ را
خاموش می کند. پشت يك پاراوان لباسش را در می آورد. مهتاب
هنوز اتاقش را روشن می کند و امکان میدهد که عبور او مانند شبی
دیده شود که بسوی تخت خوابش میرود)

کا (خوابیده)

- آیا میتوان خود را آزاد حس کرد...؟ تصور اینکه آدم آزاد

است اما بداند که بازداشت شده...؟

کا (بیش از پیش درهم حرف میزند تلاش های مبهم فکری اندیشه کسی

که خواب او را فرا می‌گردد. صدای تنفس و خرخره ماده و ازل بورس تر
و کا و صدای تپش آرام قلب آنها (

– قضیه ترمیم و تدارك مقدمات ... برای ترتیب اتهام ... مهم
آمادگی برای اعلام است ... تدارك ... رك .

(در اینحال تپش قلب تندتر میشود . کا در تختخوابش وول میخورد.
صدای ضجه‌ای افزایش می‌یابد و بتدریج به فریاد تبدیل می‌شود .
روشنی تند و مصنوعی روی يك صحنه عجیب . دو بازرس که ابتدا برای
بازداشت کا آمده بودند در برابر يك دژخیم در لباس قرون وسطائی
خم شده‌اند و دژخیم بر آنها مسلط است)

دژخیم – کت را ببند ازید ! شانه‌ها عریان !

(ضجه‌ها متوقف می‌شود . تنها صدای ضربه‌های نامنظم ادامه دارد .
کا در تختخواب نیم‌خیز شده است)

کا – آنجا چه می‌کنید ؟

بازرس اول (فرانتس) – ارباب ، ما را شلاق خواهند زد برای
اینکه شما ما را گیر انداختید .

بازرس دوم (ویلهلم) – شما گفته‌اید که ما لباس‌هایتان را
برداشته‌ایم .

فرانتس – البته ما تقصیر داشتیم ، اما اگر میدانستید چقدر بما
کم حقوق میدهند ! لباس‌های قشنگ شما ما را به وسوسه انداخت .

ویلهلم – این لباس‌ها دیگر بدرد شما نمی‌خورد برای اینکه شما
بازداشت هستید. من باید نان يك خانواده را بدهم و فرانتس می‌خواست
از دواج کند . در فکر وسیله‌ای هستیم که از این ناراحتی‌ها دریابیم .

هر دو با هم - چرا ما را گیر انداختید ؟

کا (مثل اینکه درخواست)

- من برای شما مجازاتی درخواست نکردم .

فرانتس - ویلهلم ، من همین را بتو می گفتم . می بینی ، این آقا حتی نمیدانست که ما تنبیه خواهیم شد .

کا - من فقط برای مادموازل بورس نشر تعریف کردم ...

ویلهلم - دادگستری فهمید . و حالا همه کارها خراب شده . شغل

ما از دستان رفته و علاوه بر این باید شلاق وحشتناکی هم بخوریم .

دژخیم - سخنرانی بس ، آماده باشید . (به کا که روی تختش نیم خیز

شده است) نباید همه حرفهایشان را باور کرد . ترس از تازیانه اینجا

را گیج کرده است ، (به فرانتس و ویلهلم) ، یاللد ، لخت شوید .

کا (فریادکنان)

- دست نگه دارید ! من بشما پول زیادی خواهم داد اگر آنها را

ول کنید بروند .

دژخیم - من رشوه نمی گیرم . من یک عضو دادگستری هستم و

حقوق می گیرم برای شلاق زدن . من شلاق میزنم .

(صدای فریاد دوبازرس . سر و صداهای گوناگون و شلاق زدنهای

دیوانه آسا درباره شروع میشود)

(کا به بیرون از تخت خوابش می جهد ، اشباح محو میشوند . سر و

صدا دور می شود . صدای ضربان نبض رفته رفته منظم میشود .

ساعت سه به صدا در می آید .

کا دوباره می خوابد . مثل اینکه با خودش حرف میزند)

- نباید همه این چیزها را جدی گرفت ...

(صدای دم زدن همه)

- ولی معذلك باید سعی کرد مطالب روشن شود .

ساعت ۵ بصداء می آید .

صدای دم زدن

لانز نجار ...

صبح روشن تر می شود

صدای دم زدنهای قطع می گردد

صدای ضربان متوقف میشود

از دور صدای ساعت شماطه

سرو صدای همسایه ها

يك شیر فروش

روز آغاز میشود

كا ، بیدار میشود ، خمیازه می کشد ، از جابر می خیزد .

اولین زمزمه های کوچه

دکور صحنه محو میشود .

عابران مبل ها را بر میدارند (مانند خوابگردها)

همه دیوار پائین می آید .

در مقابل سن ، بچه ها الك دولك یا تیله بازی می کنند .

كا ، در جلوی صحنه سمت چپ دیده میشود . از کسی که در برابر اتاق

A ایستاده می پرسد (

كا - لطفاً لانز نجار؟

مرد - اینجا نیست .

کا (در برابر در B)

لانز نجار - (مردی که در برابر در B ایستاده) : نمیشناسم .

کا (روبه بچه‌ها می‌کند)

- شما نمیتوانید بمن بگوئید ... لانز نجار کجاست ؟

بچه‌ها - ازش چی می‌خواهی ؟ برو بابا ، بازی مارا خراب میکنی .

کا (به زن رختشو)

- لطفاً لانز نجار

(زن رختشو نیم نگاهی به او میکند)

- اه ! کلمه رمز . شما را برای بازجوئی خواسته‌اند .

(زن ، تو میرود تمام دیوار آهسته کنار میرود و تالار وسیع

طاقی شکل ظاهر می‌گردد . در قسمت عقب‌تر صحنه ، سمت چپ صفه‌ای

دیده میشود که يك ميز و دو صندلی روی آن قرار دارد . روی ميز

نوده‌ای از کتاب و کاغذ بچشم می‌خورد . زن رختشو بسمت لباسهای

خیس بر می‌گردد ، از يك تشك بزرگ ، لباسها را در می‌آورد و

آب می‌کشد و فشار میدهد .

زن رختشو ، بی آنکه باو نگاه کند ، ضمن کار کردن)

- امروز جلسه محکمه شروع نمیشود .

(به کا ، نگاه میکنند و پیداست از او خوش می‌آید زیرا به او لبخند

میزند و تغییر لحن میدهد)

- میل دارید بنفع شما بد آقای باز پرس چیزی بگویم ؟

کا - او را میشناسید ؟

زن رختشو - البته . شوهرم مأمور ابلاغ است . ما را اینجا مجانی مسکن داده اند . امتیاز بسیار خوبی است ، اما روزهای جلسه باید جا عوض کنیم و ضمناً نظافت زیاد لازم دارد .

کا - آیا جلسه غالباً تشکیل میشود ؟

رختشو - بله . اما هرگز نمیتوان دانست چه وقت ؟ برای بازداشت شما آمده اند . نه ؟

کا - بله ، اما من این قضیه را زیاد جدی نمی گیرم .

رختشو - اشتباه می کنید .

کا - واضح است که اشتباه شده .

رختشو - شاید نه . وبعد ، اگر اشتباه شده باشد باید آنرا ثابت کرد .

کا - فکر میکنم که باید از خودم دفاع کنم .

رختشو - شاید من بتوانم بشما کمک کنم ، بیائید کنار من بنشینید .

کا - با کمال میل .

رختشو - آه ! چه چشمهای قشنگی دارید . بگوئید ببینم ، آیا

تاکنون از شما بازجوئی شده ؟

کا - نه هنوز .

رختشو - برای اینکه غالباً جلسههای کوچک مقدماتی هست . اما من اجازه ندارم در آن شرکت داشته باشم . با اینحال مطلب زیادی از بازپرس دستگیرم میشود .

کا - میاندهان با او خیلی خوبست ؟

رختشو - خیلی بمن علاقه دارد ، دلیل دارم . این جوراب را بد بینید ، او بمن داده . جرأت نمی کرد خودش بمن بدهد ، آنرا بوسیله دانشجو برایم فرستاد .

کا - کدام دانشجو ؟

رختشو - مجرم اسرار و همکارش . تعجب میکنم که او را نمی شناسید . همیشه اینجا می آید .

کا - آخر من خودم اول دفعه است که اینجا آمدم .

رختشو ، (بسوار متعجب)

- نه ! خوب ، میدانید...

کا - چی را ؟

رختشو - هیچی .

کا - او اینجا می آید چکار ؟

رختشو - می گوید برای کار و مراجعه بد پرونده ها ، برای اینکه بعد با اطلاع بازپرس برساند . برای این بد اومی گویند دانشجوی کار آموز . بعد بسراغ من می آید و مرا برای بازپرس می برد .

کا - شوهر شما که مأمور ابلاغ است چه می گوید ؟

رختشو - هیچی ، اومیترسد مبادا شغارش را از دست بدهد .

کا - و خودشما ؟

رختشو - جورابهای قشنگی است ، میدانید ، جوراب ابریشمی

واقعی .

کا - فکر میکنم که برگ احضاری باید دریافت کرد .
 رختشو - ند ، با اینحال این مانع از آن نیست که بد هرکس گفته
 شود که دیرمراجعه کرده .

کا - در آن صورت چطور انسان بداند که چه وقت باید خودش را
 معرفی کند ؟

رختشو - تقریباً هیچوقت نمی شود دانست . برای همین است که
 اینهمه مردم منتظرند . و گاهی ماهها و سالها ...
 کا - منتظر چی هستند ؟

رختشو - منتظر نوبت رسیدگی . ولی از شما خیالی خوشم می آید
 و بوسیله کارآموز شاید بتوانم ... هیس ! آمد . تظاهر بمطالعه می کند اما
 ما را می باید ... ند ، ادامه دهید ... (باید فهمید و مرا نوازش کرد)
 انگار این موجود وحشتناک اینجا نیست . این زانو ها ، این ساقهای مرا
 ببینید .. خوب ! بمن اشاره میکند بسراغش بروم .
 کا - نروید .

رختشو - باید بروم ، ولی منتظرم باشید ، فوری برمیگردم و با
 شما هر جا بخواهید می آیم . با من هر کاری خوشتان می آید بکنید . ادا
 من فقط تقاضا میکنم از اینجا بروم ، آنهم برای مدتی هر چه طولانی تر ،
 بهتر که اصلاً برنگردم (شكلك درمی آورد)

(باز هم دست (یا پیشانی) کا را نوازش میکند . کا ، بیهوده دست
 دراز می کند تا او را نگه دارد . زن رختشو در مقابل پنجره به کارآموز
 نزدیک میشود . کا ، از پی حوصله کی روی صافه با انگشت ضرب
 می گیرد و سپس با مشت می کوبد . کارآموز به این کار اعتنائی

ندارد و زن را در آغوش فشار میدهد)

کا (هرچه تندتر در اتاق راه می‌رود)

کارآموز - اگر عجله دارید هیچ چیز مانع از رفتن شما نیست. حتی بایستی بمحض ورود من اینکار را میکردید و فوری هم. اینکار بسیار مناسب‌تر بود.

کا (لبخند زنان)

- من شتابزده هستم درست است. اما بهترین راه تخفیف این شتابزدگی اینست که شما ما را بحال خود بگذارید. مگر اینکه... اگر اینجا برای کارآموزی آمده‌اید - بمن گفته‌اند شما کارآموز هستید - من بهتر از این نمی‌خواهم که جایم را بشما واگذار کنم و با این زن بروم. شما قبل از اینکه قاضی بشوید باید چیزهای زیادی یاد بگیرید. من چیز زیادی از دادگستری شما نمیدانم، اما فکر میکنم که این دستگاه بحرفهای وقیحانه رضا نمیدهد. مثل همین حرفهائی که الان بمن گفتید.

کارآموز (روبه زن)

- نبایستی او را آزاد می‌گذاشتند. این عمل از احتیاط دور است. من به بازپرس گفتم. لااقل باید او را در اتاق بازپرسی نگه میداشتند. گاهی من اصلا از کار بازپرس سردر نمی‌آورم.

کا - اینهمه خطابه لازم نیست (به زن دست میدهد) و شما، با من می‌آئید؟

کارآموز - آه! این دیگر نشد! نه، نه، شما مالک این زن

نخواهید شد ،

(کار آموز با نیروئی باور نکردنی زن رختشو را با يك حرکت
مانند بسته‌ای روی شانه‌اش می‌گذارد و میرود)
(زن رختشو ، از روی شانه کار آموز و ضمن اینکه دستش را روی
صورت او میکشد رو به كا)

- می‌بینید که کاری نمیتوان کرد. این موجود وحشتناك ولم نخواهد
کرد .

كا (بدنبال آندو میرود)

- شما نمی‌خواهید که شما را آزاد کنند ؟

(کار آموز زن را می‌برد و از پلکان بالا می‌رود)

رختشو - نه ، نه ! چه فکرهای میکنید ؟ اینکار یعنی نابودی من و
شما . خواهش میکنم آزادش بگذارید . او با بردن من دستور بازپرس
را اجرا میکند .

كا (بدشواری چند پله در تعقیب آنها بالا میرود)

- خوب ! هردو تن گمشید و دیگر ریختن را نبینم . برید به
جهنم . (کار آموز را بشدت كتك میزند)

(کار آموز و رختشو از صحنه خارج میشوند . كا از پله‌ها تلو تلو
خوران می‌آید ، لحظه‌ای در تالار سرگردان میماند و در برابر يك
پلاك دیواری متوقف میشود)

كا (پلاك را میخواند)

- عجب ! « بایگانی قضائی »

(از ته سالن ، مأمور ابلاغ وارد میشود)

مامور ابلاغ - شما زن مرا ندیدید ؟

کا - شما بی شک مامور ابلاغ اینجا هستید ؟

مامور - بله ، متهم شما هستید ، کا ؟ خوش آمدید (دست به سوی

کا دراز می کند و کا آنرا می فشارد)

(مردمی نشینند . سربائی در دست دارد و پس از در آوردن کفشهایش آنها

را بپا می کند)

کا - میدانم ... باز نتان يك لحظه پیش صحبت کردم . اما کارآموز

اورا برای باز پرس برد .

مامور ابلاغ - بعله ! همیشه اورا از دست من می گیرند . باین

حال امروز یکشنبه است . من کاری ندارم ولی مرا پی کارهای کاملاً بی

فایده می فرستند تا از اینجا دورم کنند . ضمناً مواظب هستند که مرا به

جای دوری نفرستند تا بتوانم به موقع برگردم . من تا میتوانم عجله می

کنم . متن ابلاغ را از لای در برای «خواننده» با فریاد حالی می کنم به

طوری که طرف بزحمت حرف مرا می فهمد . بسرعت بر میگردم . اما

کارآموز از من فرزندتر است ، البته راهش هم چندان دور نیست . اوفقط

از پلکان انبار پائین میرود . اگر کمتر از این اسیر بودم مدتها پیش اورا

اینجا ، کنار دیوار پهاوی این پلانک بدیوار می جساباندم و خرد و خاکشیر

می کردم . همیشه این آرزو را دارم که اورا بخش و میخ کوب ببینم . بازو

هایش بهم قفل شده ، انگشتهایش بازمانده ، ترکیده ، خون فواره زنان

از هر طرف بدنش ...

کا - وسیله دیگری نیست ؟

مأمور - من بلد نیستم . از چند وقت پیش بدتر شده است: اولها زنم را برای خودش می برد ، حالا او را برای باز پرس می برد

كا - آیا زنتان در این مورد هیچ تقصیر ندارد ؟

مأمور - چرا ! البته! اواز همد مقصر تراست . او خودش را بد گردن او انداخت . باز پرس دنبال همه زنها می دود . او باعث شده که در این يك خانه ، تا حالا پنج خانوار را بیرون کرده اند ... بد بختانه بیشتر از همد به زن من چشم دارد ، او اینجا زیباتر از همد است . و درست من کمتر از همد می توانم از خودم دفاع کنم .

كا - چرا ؟

مأمور - برای اینکه باید اول کار آموز را از پیش بردارم . خیلی ناخجیب است . باید هر وقت شروع کرد به زنم دست بزنند آنچنان کتکش بزنم که هوس اینکار از سرش بیفتد ، اما من این حق را ندارم . و هیچکس نمیخواهد این امکان را بمن بدهد . برای اینکه باز پرس از او حمایت می کند و همه از قدرت او می ترسند . یکی مثل شما لازم بود .

كا - مثل من! چرا ؟

مأمور - برای اینکه لابد شما متهم هستید .

كا - بی شك . اما درست بهمین دلیل بایستی می ترسیدم ...

مأمور - البته . اما میدانید ، دادخواستی که پیش ما طرح میشود

هیچ چیز مسیرش را نمی تواند تغییر بدهد .

كا - اجازه بدهید باور نکنم . .

مأمور - اختیار با خودتان است . حالا من باید به دفتر سرزنم .
میل دارید با من بیایید ؟

کا - من آنجا کاری ندارم .

مأمور - می توانید اسناد را ببینید و اشخاصی را که منتظرند تماشا کنید . میدانید ، جالب است . آموزنده است . فکر می کردم که برای شما جالب خواهد بود .

کا - قبول ، من با شما می آیم (يك لحظه مأمور را نگاه میدارد) .
بگوئید ببینم . این تنبیهی را که میخواهید در حق کارآموز اجرا کنید ،
قول میدهم بسیاری از کارکنان اینجا مستحقش باشند ...

مأمور - همه ، بلد ، همه .

کا - همچنین بازپرس ها .

مأمور (بالحن ملایم)

- بد ! حالا همه عاصی میشوند .

(ضمن این آخرین حرفها کا بدنبال مأمور بدشواری از پله ها بالامی

رود . هر دو در بالای پله ها ناپدید میشوند)

(نورعوض میشود . يك پرده كوچك ، زیر پل صحنه گردان ، نمای

طولانی دالانی دیده میشود که بصورت يك تونل خفه کننده واقعی جلوه

می کند)

(نیمکت های چوبی در طول راهرو قرار دارد و روی آنها گروهی از

مردم نشسته اند . مأمور اجرا و کا از تهرارو پیدامیشوند . صدای

کا شنیده میشود که جمله ای را پایان میرساند)

کا - ... بی توجهی نسبت به عامه مردم .

(مأمور وگا از وسط جمعیت متهمان که منتظرند راه باز می کنند)

مأمور - توجه ! هیچکس به آنها توجه نمی کند . فقط کافیسست شما این تالار انتظار را ببینید .

(همه مردم در گذرگاه کا و مأمور از جا بر می خیزند)

کا - عجب چیزی نصیبشان شده : تحقیق .

مأمور - بله ، همه اینها که می بینید متهم هستند .

کا (طنز آلود)

- بله ، یعنی همکاران من . (روبه مأمور) اینها اینجا چه می کنند ؟

مأمور - منتظرند .

(مؤدبانه به یکی از آنها رومی کند)

- آقا ، اینجا منتظر چه هستید ؟

(فریاد تعجب آمیز مرد مخاطب)

مأمور - این آفاق فقط از شما می پرسد منتظر چه هستید ؟ به ایشان

جواب بدهید .

مرد - منتظر که ...

(جمله او درست شنیده نمیشود که صدای يك مأمور دیگر حرف او

را قطع می کند)

مأمور دیگر - کنار بروید . راه را باز کنید .

(چند متهم آنها را دوره کرده اند)

مرد - چند ماه پیش عرضحالیه به عدلیه فرستاده ام و منتظرم که به

آن رسیدگی کنند .

کا - مثل اینکه بخودتان خیلی زحمت میدهید . آیا اینکار لازم است ؟

مرد - درست نمیدانم ... مدارک تهید کردم .

کا - مثل اینکه متوجه نیستید که خود من هم متهم هستم .

مرد - اه ، چرا ، آقا ، مسلماً ...

کا - می بینم که حرفم را باور نمی کنید .

(کا با شتابزدگی بازوی مرد را می گیرد و مرد فریاد بلند می کشد)

مرد - چرا آقا ، حرفتان را باور می کنم . با اینحال این دلیل نمیشود ...

مأمور اولی - بیشتر متهمان بقدری حساس شده اند که ...

کا - میخواستم اطمینان پیدا کنم که خواب نمی بینم .

(هیاهو و فریاد صدای دسته جمعی متهمان)

- این یکی تازه است - خوب ، پس سر جای خودش بنشیند . هنوز

عادت نکردد - بزودی متوجه خواهد شد . - هر کس بنوبت - هنوز خیلی

چیزها باید یاد بگیرد - بالاخره زود یاد میگیرد .

کا (با کمی نفس تنگی)

- حالا من میخواستم بروم .

مأمور - هنوز همه چیز را ندیده اید .

کا (که کم کم نمی تواند ببیند)

— اهمیتى نمیدهم که همه چیز را ببینم .
 مأمور — با وجود این گم نشده اید . فقط به پهلوی بچرخید و تادر
 دالان راه را ادامه بدهید .
 کا — اه ! بامن بیایید . راه را بمن نشان بدهید . چند راه وجود
 دارد . می ترسم اشتباه کنم .
 مأمور — نه ! يك راه بیشتر نیست ... وانگهی من وقت زیادی
 با شما تلف کردم . باید پیغام خودم را برسانم .
 کا (نومیدانه)
 — مرا ترك نکنید

(مأمور دور شده است . هیاهوی تازه شدیدتر از اول)
 صدای جمعی متهمان — او برای اولین بار آمده — پس باید آرام
 بگیرد — راهی ندارد مگر اینکه مثل ما منتظر بماند — این تحمل ناپذیر
 است — مگر حالا نمی توان آرام منتظر بود — وقتی آدم در فکر
 کارهای خودش است دوست ندارد مزاحمش بشوند — بخش انتظامات
 باید از این اتفاقات ناگوار جلوگیری می کرد — باید مأمور اطلاعات
 را خبر می کردیم — آقا . یا بروید پی کارتان یا آرام بمانید .
 (دختر جوان ، فلاکت کا نظرش را جلب می کند)

دختر — آقا چه میل دارند ؟

(بعد که متوجه ناراحتی کا می شود ، برایش يك صندلی می آورد و
 وادارش می کند بنشیند)

— نوعی سرگیجه حسن می کنید ، نه ، تقریباً همیشه بار اول همین

طور است... آفتاب بقدری بامها را داغ می‌کند؟ اه، اینجا جای جالبی برای يك اداره نیست گرچه امتیازاتی هم دارد. خیلی از روزها هوا بزحمت قابل تنفس است... اما بالاخره عادت میشود... وقتی شما بار سوم یا چهارم بیائید... حالا اعتراف کنید که خودتان را بهتر احساس می‌کنید... صبر کنید، می‌روم پنجرهٔ شیروانی را باز می‌کنم.

(انبوه گرد و غبار و دوده)

(مامور دیگر روبه کا)

– نمی‌شود شما اینجا بمانید. مزاحم عبور و مرور هستید. اگر مریض هستید شما را بد درمانگاه ببرم (روبه يك مستخدم) بمن کمک کنید تا آقا را منتقل کنیم.

کا (ناگهان باهراس)

– اوه، نه، نه، نه دیگر، من هنوز می‌توانم راه بروم.

(سه قدم برمی‌دارد و بعد تلو تلو می‌خورد.)

در جلوی صحنه، دست‌چپ مردی خوش‌پوش با صدائی نازک (

مرد خوش‌پوش – من تصور می‌کنم ناراحتی آقا بعات هوای اینجا است. بنا براین بهتر اینست که او را بد درمانگاه ببرید بلکه از اینجا بد بیرون هدایتش کنید.

کا – بله، همینست، همینست؟ از اینجا باید بیرون بروم... آنقدر ضعیف نیستم... فقط کمی زیر بغلام را بگیرند... تا دم در... چند لحظه روی پله‌ها می‌نشینم... فوری حالم جا خواهد آمد. اولین دفعه است که اینطور ناراحتم... خیلی تعجب میکنم... خودتان هم

قبول دارید واقعا شورش درآمده ...

مرد خوش پوش (خنده زنان)

- خوب می بینید : (رو بدختر جوان) درست حدس زده بودم : آقا فقط در اینجا احساس ناراحتی می کنند . جای دیگر این اتفاق برایشان نمی افتد . علاوه بر این ، من بیشتر ما یلم کد آقا را بدرقه کنم .

دختر جوان (بطور دوستانه به کا)

- اهمیت زیادی به این خنده ندهید . آقا مأمور اطلاعات ماست . او در این شغل برای هر سئوالی جوابی دارد . اما تنها ارزش او این نیست ؛ خوش پوشی هم از امتیازات اوست . فکر کردیم (با این کلمه «ما» قصدم کارمندان دیگر است) که باید مأمور اطلاعات شیک پوش باشد تا تأثیر خوبی در مردم بگذارد ، زیرا اول مردم باو مر اجمعه میکنند . کارمندان دیگر ، ما همه ، بسیار بدلباس پوشیده ایم . چه لزومی دارد وقتی از اداره بیرون نمی رویم آرایشهای تازه بکنیم ؟ حتی همین جا می خوابیم . اما درمورد مأمور اطلاعات فکر کردیم لباس زیبا برای او ضرورت دارد و چون تشکیلات اینجا بانظر ما موافق نبود ما اعانه جمع کردیم و این لباس قشنگی را که می بینید برایش خریدیم .

مرد خوشپوش - عجب ! مادموازل ، نمیدانم چرا همه اسرار ما را برای این آقا تعریف می کنید درحالی که آقا بدان توجهی ندارد .
دختر جوان - بایستی برایش علت این خنده را توضیح می دادم تا مبادا برنجد .

مرد شیک پوش - من تصور می کنم کد آقا همه چیز را خواهد بخشید

بشرط آنکه او را به در خروجی هدایت کنید - یاللد ، سرپا مردزودشکن ،
 هوای آزاد از اینطرف .
 کا - آه ! مرسی .

(قطع ناگهانی نور تند ، گروهی که کا را همراهی می کنند خارج می
 شوند و برده می افتند)

پیش دو

صحنه ۱

ادارات بانك

كا (جمله های آخر يك نامه را بهماشين نويس ديگته ميكنند)
- ... قدرت را در اينجا تمرکز ميدهد و حاصل فعاليت مرا بوضوح
آشكار ميكنند . همين .
يك كارمند زن - امضاء آقا .
كا (اوراق را امضاء ميكنند . درمي زنند)
كا - بفرمائيد .
(دو كارمند وارد ميشوند . پشت سر، عمويش وارد مي شود . كا او
را فوري نمي بيند زيرا مشغول امضاء كردن است . يك لحظه انتظار،
كا باديست حركتي ميكنند كه بگذارند كارش را تمام كند و قتي بالآخره
چشمهايش را بر مي دارد متوجه عمويش مي شود)
- اه ! عموجان

(از جایش برمیخیزد و عمویش خود را در آغوش او می اندازد)

عمو - خوب ! میشود گفت که خوب محصور هستی ؟ من ناراحتی هائی داشتم تا بتو برسم ... بله ، خوب می بینم خیلی مشغولی اما حتماً باید با تو حرف بزنم . من از بیلاق مخصوصاً آمدم .

کا (اشاره به نشستن می کند . عمو يك صندلی را به او نزدیک میکند مستخدمین دو قدم به جلو بر میدارند)

عمو - من باید با تو تنهای تنها حرف بزنم .

کا (بمستخدمین)

- کمی بعد بیائید . وقتی آقا خارج شدند ... شمارا صدا خواهیم زد ، ضمناً نگذارید کسی وارد شود .

عمو - من خیلی کم وقت ترا می گیرم

کا (با سیمای خسته ... سعی می کند بخندد)

- خوب ... کدام باد موافق شمارا بداینجا آورده ؟

عمو (با تکان دادن سر)

- باد موافق ؟ بهر حال ، عزیزم ، فوری بمن بگو ... حقیقت این قضیه از چه قرار است ؟

کا - کدام قضیه ؟ عموجان ، بشما اطمینان میدهم که نمیدانم راجع بد چه چیز حرف میزنید .

عمو - ژرف ! ژرف ! تو تا حال همیشه حقیقت را بمن گفته ای . آیا چیزی در تو تغییر کرده است ؟ چرا با من از محاکمه خودت حرفی نزدی ؟ مسلماً يك محاکمه جنائی نیست ؟ ...

كا (شانه‌ها را تکان میدهد)

- چرا ، محاكمه‌ای است از همین قبیل .

كا (آرام از جا برخاسته است و اکنون پرده را کنار میزنند تا از پنجره

به بیرون نگاه کند)

عمو - و تو همین‌طور آرام نشسته‌ای در حالی که يك محاكمه جنائی در پیش داری ! گوش کن ، عزیزم ... حالا واقعا وقت نگاه کردن از پنجره نیست .

كا - هر چه بیشتر آرام باشم بهتر است . از بابت من هیچ نگرانی در میان نیست .

عمو - اما ، بچه جان ، مطلب تنها مربوط به تو نیست . در فکر اقوامت باش ، در فکر نیکنامی خانواده‌ات باش ! تا حالا مایه افتخار ما بودی و نباید مایه ننگ ما بشوی . زود بگو قضیه از چه قرار است . حتما مربوط به دكار بانك است ؟

كا - نه . ولی شما زیاد فریاد می‌کشید . همیشه کسانی هستند که پشت در گوش می‌کشند .

كا (به عمویش نزدیک می‌شود و پیش از نشستن)

- من خوب میدانم که به خانواده‌ام مدیون هستم .

(می‌نشیند و با الحن درگوشی)

- قبل از هر چیز ، عمو جان ، باید بشما اطمینان بدهم که مسأله

يك محاكمه در محاكمه عادی در پیش نیست .

عمو - آه ! عجب بدبیاری !

کا - چطور !

عمو - فقط می گویم که بداست . گوش کن عزیز ، تو بنظرم قیافه خسته ای داری . می بینم لاغر شده ای . آیا بهتر نیست که مرخصی بگیری و چند روزی بیائی پیش ما دردها استراحت کنی ؟

کا - ممکنست نگذارند حرکت کنم .

عمو - کی آنها ؟

کا - کاش می دانستم چه کسانی هستند ...

عمو - ژرف ! ژرف ، ترا عوض کرده اند ، من همیشه از توقضاوتی قطعی می شنیدم و حالا عقل از سرت پریده . مگر می خواهی در محاکمه محکوم بشوی ؟ میدانی ، می فهمی معنی این کار چیست ؟ معنی اش بطور ساده اینست که تو از اجتماع طرد میشوی با همه خانواده ات . به هر حال بدترین خفت ها ... ژرف ، خواهش میکنم . بخودت بیا . بی اعتنائی تو مرا دیوانه می کند .

کا - عمو جان ، شما بهیجان درآمده اید . اما فایده ای ندارد . از راه هیجان که نمی توان در محاکمه برنده شد . من امیدوار بودم که شما از من کمتر به این قضیه اهمیت بدهید . اما می بینم که شما آنرا بدتر از آنچه هست تلقی میکنید . من همیشه به نصایح شما گوش داده ام . با اینحال این اقامت در بیلاق از آن نظر که منظور شماست بنظر من زیاد زیرکانه نیست . مثل این خواهد بود که من فرار کرده ام ، و فرار در اینجا تقریباً مساویست با اعتراف . فرار یعنی خود را

مجرم شناختن .

عمو - و تو ... مجرم نیستی ؟

کا (مردد)

- تصور نمی کنم .

عمو - با اینحال باید اینرا بدانی .

کا - نخیر ، مسلماً خوب نمیدانم .

عمو - عجب اکه اینطور ...

کا - علاوه براین ، اگر من اینجا بمانم و مورد تعقیب باشم درعین

حال بهتر آمادام که از خودم دفاع کنم .

عمو - بسیار خوب . من فقط این پیشنهاد را از آن نظر کردم که می

دیدم با بی اعتنائی خودت در این قضیه می بازی . در آن صورت بهتر بود که

من بجای تو بد آن پردازم . اما اگر خودت راضی باشی که جداً به آن

پردازم ...

کا - در آن صورت ، بعقیده شما ، اول چه باید بکنم ؟

عمو - ما اول وفوری بسراغ « هولد » Huld وکیل میرویم . او

یکی از همشاگردیهای قدیم منست . حتماً او را از شهرتش میشناسی ...

میگوئی نه . عجیب است . با وجود این او به عنوان مدافع و

وکیل فقرا مشهور است . اما بخصوص انسانیت او بمن اطمینان خاطر

میدهد .

کا - فکر نمی کردم که برای کاری از این قبیل می بایست وکیل گرفت .

عمو - ببینم ، این کاملاً طبیعی است ! چرا او کیل نگیرد؟ همین امروز عصر بد آنجا میرویم . اگر او را در دفتر وکالتش ببینیم مطمئن میشویم . (هردو راه می افتند) در ضمن آنچه را تا اینجاء اتفاق افتاده برایم نقل کن . (هردو رفته اند اما صدایشان هنوز شنیده میشود) من احتیاج دارم کاملاً در جریان قضیه باشم .

صحنه ۲

در دفتر وکیل

(در راهرو صدای درزدن اتاق وکیل بگوش میرسد)

له نی Léní خدمتکار - آقای وکیل مریض است ، خوابیده است .
نمی‌تواند کسی را بپذیرد .

(در حالی که بایکدست يك شمع و با دست دیگر فنجان جوشانده دارد

به بالای تخت خواب میرسد)

صدای عمو (از پشت صحنه) :

- این کلفت جدیدی است . از غریبه‌ها می‌ترسد .

(دوباره بدر می‌کوبد)

وکیل (به خدمتکار)

- با وجود این برو بین کیم .

عمو - باز کنید ، باز کنید ، از دوستان آقای وکیل هستیم .

(له نی باز میکند . شمع را بدست می‌گیرد)

– بیا ، ژرف

له نی - آقای وکیل مریض است .

عمو - لابد از قلب است

له نی - گمان میکنم .

وکیل - من میخواستم بدانم ...

عمو (ازدور)

– من آلبر ، دوست قدیم شما . بیا ژرف .

وکیل - آلبر ! آه ! دوست عزیز . حالم خیلی بد است .

عمو (شمع را از دست له نی گرفته است و آنرا به وکیل نزدیک می

کند)

- حتما از ضعف قلب است که تو غالبا داشته ای و اینهم مثل قبلی ها

می گذرد .

وکیل - بدتر از همیشه . برای نفس کشیدن درز حتمم . نمیخواهم

روز بروز قوایم تحلیل میرود .

عمو - آیا خوب ازت مراقبت میشود ؟ .. اینجا خیلی گرفته است ،

خیلی تاریک است ! بنظر من می آید که قبلا خانه بسیار شاد بود . خدمتکارت

هم سیمای محزونی دارد ، شاید تظاهر میکند .

وکیل - وقتی کسی مثل من مریض باشد دیگر احتیاجی به خوشحالی

ندارد . وانگهی له نی بسیار خوب از من مواظبت میکند . مهربانست .

له نی (بالشها را تکان میدهد)

عمو - مادموازل ، خواهش میکنم مارا یك لحظه تنها بگذارید ،

من دربارهٔ يك امر خصوصی با دوستم کاردارم .

له نی - می بینید که آقا در حالتی نیست که به امور خصوصی شما
بپردازد .

عمو - مادموازل من هنوز عظم را از دست نداده ام . اگر آنچه
گفتم ممکن نبود تقاضا نمی کردم . وحالا، ما راتنها بگذارید، خواهش
میکنم .

وکیل - تومیتوانی پیش له نی همه چیز را بگوئی .

عمو - در اینجا صحبت کارهای من نیست بلکه کارهای برادرزاده ام
مطرح است . آقای نمایندهٔ بانك ژرف کا... که افتخار دارم او را بشما
معرفی کنم .

وکیل - اه ! مرا ببخشید آقا ، متوجه شما نشده بودم (رو به له نی)
برودخترم . مارا تنها بگذار (دستش را انگار برای يك خدا حافظی طولانی
میفشارد) پس تو برای مریض نیامده ای بلکه برای کار برادر زاده ات
آمده ای .

عمو - تو از لحظه ای که این جادوگرك جوان رفته حالت بهتر شده،
شرط می بندم که او بحرفهای ما گوش میدهد .

وکیل - تو دربارهٔ این شخص اشتباه میکنی . او بیش از آن ارزش
دارد که تو حدس میزنی ... اما دربارهٔ کار برادرزاده ات ، دلم میخواهد
به آن دقیقا توجه کنم اما نمیدانم آیا قدرت من برای این زحمت دشوار
کافیست یا نه . میترسم مبدا زور من باندازهٔ اهمیت کار نباشد ... علاوه
براین اگر وجود من کافی نباشد همیشه امکان هست که یکی از همکارانم

را بخودم ملحق کنم . اما راستش اینک که این دعوا بیش از آن برایم جالب است که بخواهم شخصا از آن سرفنظر کنم .

کا - من نمی فهمم چطور شما ...

وکیل - آیا اشتباه کرده ام ؟ شاید هیجان من ، مرا برآه غلطی کشانده ... (بسوی کا بر می گردد) فکر میکردم موضوع محاکمه شما مطرح است ؟

عمو . البته (به کا) توجه ؟

کا - آخر شما از کجا درباره من و محاکمه ام چیزی میدانید ؟
وکیل - آه ! پس این مطلب است که شما را فاراحت می کند .
معذک میدانید که من وکیل هستم . عموی شما بایستی بشما میگفت . من بعنوان وکیل با اعضای دادگستری رفت و آمد دارم . همیشه صحبت از محاکمه در میان است و جالب ترین آنها در ذهن میماند . بخصوص وقتی پای برادرزاده یك دوست در میان باشد . بنظر من چیز تعجب آوری در کار نیست .

عمو (به کا)

- باز چه میخواهی ؟ چهره مضطربی داری .

کا - شما با اعضای دادگستری رفت و آمد دارید ؟

وکیل - البته !

کا - آقای وکیل ، می توانید بمن بگوئید لائز نجار کیست ؟

وکیل (با سیمای گرفته)

... احتیاجی بدانستنش ندارم و این مطالب هیچ گونه اهمیتی ندارد .

عمو - تو مثل يك بچه سؤال میکنی .

وکیل - طبعاً بیماری من فعلاً زیاد ناراحت می کند ، اما دوستان بسیار خوبی دارم که بدیدنم می آیند . اینها از اعضای دادگستری هستند و بوسیله آنها از چیزهای زیادی با خبر میشوم . مثلاً ، همین حالا در آنجا کسی دارم که برایم بسیار عزیز است .
کا - کجا ؟

(عمو از جا برخاسته است و شمع بدست دارد . از پشت پرده انتهای رئیس دفتر خارج میشود . در برابر نگاه دیگران محجوب است و تعظیم کنان پیش می آید)

وکیل - شما درست در لحظه ای مارا غافلگیر کردید که ... اما دلم می خواهد دوست قدیمی ام آقای آلبر کا و برادرزاده اش ژرف کا نمایندۀ بانک را بشما معرفی کنم آقای رئیس دفتر .
(سلام و دست دادن)

- آقای رئیس دفتر محبت کرده است و برای گفتگو در بارۀ امور جاری پیش من آمده است . اشخاص ناوارد نمی توانند اهمیت این ملاقاتها را درك کنند ، بایستی وارد بود . شما نمی توانید در مورد زیادی مشغله ای که این آقای عزیز را کلافه میکند شك کنید اما باوجود آن همه کار بدیدن من می آید . ما سرگرم بررسی امر بسیار جالبی بودیم و چون منتظر کسی نبودم له نی اطلاعی نداشت ... بمحض شنیدن صدای ضربدهای در

بوسیله تو ، آقای رئیس دفتر خارج شد ، حالا ما از توضیحات ایشان - اگر لطف کنند - استفاده خواهیم کرد ... زیرا کاری که قبلاً مشغول بررسی آن بودیم ، همین کار شما بود .

رئیس دفتر - من متأسفانه چند دقیقه‌ای بیشتر وقت ندارم. کارهای دیگری در پیش است ، اما نمیخواهم فرصت آشنائی بایک دوست دوستم را از دست بدهم . علاوه بر این کاری که شما را به اینجا کشانده بخصوص درخور توجه بنظر میرسد : (بیش از پیش تند حرف میزند) از خواص این قضیه اینست که درعین حال هم بسیار خصوصی است و هم اگر بتوان گفت جنبه عمومی دارد زیرا درعین حال با اخلاقیات عمومی و رفتار خصوصی اصطکاک پیدا میکند . با این ترتیب من بخودم در این مورد اجازه میدادم که توجه دوست مشترکمان را بدپیچ و خمهای باعث تأخیر جلب کنم و حتی بایستی میگفتم : پیچ و خمهای موجی که مجبورمان می کند به روشهای متداول دادگستری متوسل بشویم . زیرا يك لحظه فرض کنیم که ...

(صدای شکستن ظروف از مطبخ . توقف ناگهانی مکالمه)

کا (که دیگر گوش نمی کرد از جا بر می خیزد ، فرصت خوبی برای انصراف او)

- میروم ببینم چه خبره ...

(می رود تا به لانهی در مطبخ ملحق شود . سه نفر حاضر مکالمه را از سر می گیرند اما تقریباً صدایشان شنیده نمیشود . نور در سمت چپ ضعیف و در سمت راست افزوده می شود)

لانهی - من يك بشقاب را بسمت دیوار پرتاب کردم بدقت اینک

شمارا به اینجا بکشانم . میخواستم باشما صحبت کنم .
 کا - منم همینطور، میخواستم باشما حرف بزنم . اما بسیار کمرو
 هستم ... و شما هم بقدری تودار هستید ...

له نی - اینجا بنشینیم ، ها ؟ می ترسیدم از من خوشتان نیاید ...

کا - آه ! کلمه «خوش آمدن» بنظرم ضعیف می آید !

له نی - درست است؟ پس مرا له نی صدا بزنید . میل دارید؟

کا - البته ، له نی .

(نوازشهای پنهانی)

کا (تصویر بزرگی را که دیواره مطبخ را می پوشاند نشان میدهد)

کا - این عکس چه کسی است ؟

له نی - يك قاضی

کا - يك قاضی عالی رتبه ؟

له نی (خنده کنان)

- نه ! يك باز پرس کوچولو ، من خوب می شناسمش . غالباً اینجا

می آید . خوشش می آید در عکس ، بزرگ جلوه کند چون عجیب خود نماست .

همه اینها خود نما هستند ، منم خود نما هستم ... و عصبانی هستم که بیشتر

از این شما از من خوشتان نیامده .

کا - له نی ! چطور می توانید اینطور فکر کنید ؟ ...

(او را بیشتر نوازش میکند اما فکرش جای دیگری است)

چه رتبه ای دارد ؟

له نی - بشما گفتم : يك باز پرس ساده است . قاضی های واقعی ومهم

هرگز دیده نمیشوند .

کا - با اینحال روی يك تخت [مجلل] نشسته است .

له‌نی (خنده‌کنان)

- روی تابلو، بله . اما درحقیقت يك صندلی مطبخ است. صندلی

با پشتی .

(صداهاى عجیب در انتهای سمت راست)

کا - چه‌کسی این صدا را راه انداخته ؟

له‌نی - این ؟ بلوك Block است ، بلوك تاجر .

(مردی کوتاه اندام وپیرباریشیانبوه ، ظاهر میشود. باقدی خمیده،

افتاده ، تقریباً سینه‌مال بسوی آنها بالا می آید وشمعی در دست و

پرونده‌ای کهنه و کثیف زیر بغل دارد)

کا - او چرا اینجا است ؟

له‌نی - اه ! تعجب نکنید . منتظر است .

کا - بگوئید له‌نی : خاطر خواه شماست ؟

له‌نی (خنده‌کنان)

- امیدوارم بهش حسادت نکنید !... خوب، رودی Rudi شمعت

را آنجا بگذار .

(ازدستش شمعدان را می‌گیرد)

کا - و... او اینجا می‌خواهد؟

بلوك - من دراینکار غلتی برای حسودی نمی‌بینم .

له‌نی - الان برای شما توضیح میدهم : بلوك از مشتریان مهم وکیل

است. چون معمولاً وسط‌های شب وکیل او را احضار می‌کند ، او اینجا می‌خواهد .

کا - در این لانه !

له‌نی - و وقتی وکیل نمی‌تواند او را بپذیرد من کمی با او در می‌روم.
بلوک - اینکار مزیت دارد .

صدای وکیل - له‌نی !

له‌نی - اه ! شیر مرغش را فراموش کردم ! نروید ! الان بر می‌گردم.
(در حالی که له‌نی بطرف تخت وکیل می‌رود ، دو مرد خودشان را بر انداز می‌کنند . کا پس از نگاهی به اتاق مجاور ، بلوک را بطرف صندوق می‌کشد و خودش روی آن می‌نشیند ، بلوک بطور چمباتمه پیش پای او نشسته)

کا - از اینقرار ، آقای بلوک ، شما مشتری قدیمی وفادار وکیل هستید ؟
بلوک - يك مشتری بسیار قدیمی ، این درست است ، اما در مورد وفاداری ...

کا - چه می‌خواهید بگوئید ؟

بلوک - هیچ ، (بخودش می‌آید) اولاً قول بدهید که بمن خیانت نخواهید کرد .

کا - چطور چنین حدسی می‌زنید ؟

بلوک - نه ، اینطور نیست ؟ شما سیمای يك خیانتکار را ندانید .
و بقدری حرف زدن برایم خوب است ! خوب اینهم حرف من : علاوه

بر هولد Huld وکیل ، من پنج وکیل دارم .

کا - پنج تا ؟

بلوک - هیس !... و حالا مشغول مذاکره باشم می هستم .

کا - این خیلی مهم بنظر من نمیرسد .

بلوک - مهم ؟ ند ، شاید . اما غدغن است ، بخصوص وقتی پای وکلای غیر مجاز در میان باشد . پس برای هیچکس تکرار نکنید...

کا - ولی چرا اینقدر وکیل ؟

بلوک - من به همه احتیاج دارم ، به همه . چون اینها هم عقیده نیستند، يك جور راهنمایی نمی کنند. (به هیجان در می آید) می فهمید: من می خواهم در این محاکمه حاکم بشوم . بنابراین همه دارائی ، همه نیرو ، همه وقتم را صرف آن خواهم کرد . هرروز ، همینکه می گذارند از اینجابیرون بروم ، به شعبه های دادگاه سرمی کشم ...

کا - آخر آنجا چه می کنید ؟

بلوک - اه ، هیچ . حضور خودم را اعلام می کنم، منتظر می مانم. نفس عمل نشستن و منتظر نوبت بودن تلاش زیادی می طلبد .

کا - آیا کار بهتری وجود ندارد ؟

بلوک - نه ... مگر سرعت عمل .

کا - منظورتان از سرعت عمل چیست ؟

بلوک - درست نمیدانم . و حالا خیلی دیر است که از خودم

پرسم . و اما در باره سرعت عمل باید فوری تصمیم گرفت .

کا - اه ! اینطور تصور می کنید .

بلوك - بله ، قبل از عادت کردن .

كا - عادت چی ؟

بلوك - عادت انتظار کشیدن . با وجود این بخاطر میل به سرعت بود که من به وکلای غیر مجاز متوسل شدم ... چون نمی توانستم به وکلای بزرگ مراجعه کنم .

كا (باز هم به او نزدیک میشود)

- چه می خواهید بگوئید؟ حرف بزنید . همه اینها بسیار برایم جالب است .

بلوك - هولد وکیل ، وقتی پای خودش و همکارانش در میان است می گوید : ما وکلای برجسته . اما این راست نیست . اینها وکلای کوچکی هستند . بسیار كوچك . وکلای برجسته ، برجسته واقعی را هرگز نمی توان دید .

(لنی با فینجان خالی به مطبخ باز می گردد)

كا - اما آیا مطمئن هستید که ...

بلوك - که آنها مافوق اینها هستند و اینها مافوق وکلای غیر مجاز هستند و از آنها با تحقیر حرف میزنند .
كا - آیا بی آنکه آنها را ببینید ، تلاش برای رسیدن به آنها نکرده اید ؟ ...

بلوك - البته چرا ! امانه مدتی طولانی . و از آنوقت تا حالا نمی توانم از فکر کردن درباره آنها خودداری کنم . این فکر مرا به ستوه درمی آورد ، مخصوصاً شب ، یا در اتاقهای انتظار ، در راهروها .

(نزدیک تخت و کیل ، رئیس دفتر دیده میشود که بر می خیزد و خدا حافظی می کند . ناراحتی عمده که به چپ و راست نگاه می کند تا ببیند آیا کا می آید یا نه .

له نی از آشپزخانه بیرون می آید)

لنی - چه خوب یکی در کنار دیگری هستید !
بلوک - او خواست که من محاکمه ام را برایش تعریف کنم .

له نی (به کا)

- شما نمی توانید در فکر محاکمه تان نباشید ؟
کا - نه ، بهیچوجه . وقتی به اندازه کافی در باره اش فکر نمی-
کنم .

له نی (روی زانوان او)

- شنیده ام که شما بسیار کله شق بوده اید .

کا - چه کسی اینرا بشما گفته ؟

لنی - از من اسم نپرسید اما این عیب را در خودتان اصلاح کنید.
بدرد نمیخورد ، برضد دادگستری اسلحه ای ندارید . بهتر است فوری اعتراف کنید ، حرف مرا باور کنید .

کا - آخر چه چیز را اعتراف کنم ؟

لنی - این ، این بخودتان مربوط است . فقط بعد از آن می توان در رفت . فقط بعد ، و به این مقصود نمی رسید مگر کسی بشما کمک کند . (رو به بلوک که چمباتمه زده است و پشمهای فرش را می کند) رودی ، ممکنست این پوست حیوان را ول کنی ... من میخواهم سعی کنم بتو

کماک کنم . (روی قالی سرمی خورند) اه ! مرا بغل کردید !

(بلوک در لانه خودش می خزد . در همین حال چهره عمو دیده

میشود که از برنگشتن برادرزاده اش متأثر است و از وکیل معذرت

می خواهد و خدا حافظی می کند . عمو از سمت چپ خارج میشود)

- و حالا تو باید زود به پیرمرد ملحق شوی . بیا ، این کلید منزل

را بگیر و هروقت دلت خواست بیا .

(له فی به آشین خانه برمی گردد . کا ، خودش را مرتب می کند و به

عمویش که در حال بیرون رفتن است ملحق میشود)

عمو (در میان راه)

- اه ! توئی ، تو ، خوب ، آیا اینکاری که کردی شایسته بود !

واقعاً ما داریم از صمیم قلب در باره کار تو اقدام می کنیم آنوقت تو ،

انگار کاملاً بآن بی علاقه ای .

کا - ولی عموجان عزیز ...

عمو - « عموجان » ندارد . تو مثلیک آدم بی تربیت عمل کردی ،

مثلیک عمله ، و اگر پای خانواده در این قضیه در میان نبود من ...

(دنباله حرفها گم میشود)

(دوباره ظاهر میشود)

- ... بی آنکه حتی بهانه ای بتراشی ، میروی و با یلیک زنک

هرزه که پیدا است مترس *Maîtresse* وکیل است قایم میشوی و ما سه نفر

را آنجا میکاری : عمویت را که برایت جوش و جلا میزند ، یلیک وکیل

را که فقط قصد خدمت بتو را دارد و رئیس دفتر ، این شخصیت بسیار

مقتدر را که کار زیادی در این مرحله برای تو می‌تواند انجام دهد .
ما در پی وسیله‌ای برای کمک بتو هستیم . باید که با وکیل با احتیاط
بسیار رفتار کنیم . باید که وکیل ، از جانب خودش ، رئیس دفتر را آماده
کند . و بالاخره رئیس دفتر خودش ... (بیرون می‌روند)

(هر دو در زیر يك چتر ، دوباره ظاهر میشوند)

(بهنگام رفت و آمد عمو و کا ، در جلوی صحنه — باید فهمید که
آنها در کوچه هستند — قسمتی از صحنه تغییر می‌یابد و نور صحنه
نیز تغییر می‌کند . سمت چپ ، از اتاق وکیل ، تنها تخت مجلسی
باقیست . سمت راست از مجموع آشپزخانه صندوقی باقیست که کا ،
و لنی روی آن نشسته بودند و همچنین لانه بلوک و تصویر بزرگ
قاضی که بر صحنه مسلط است ، اما ، در قاب عکس ، در يك لحظه
تاریکی موقتی ، يك قاضی زنده بجای تابلو نقاشی نشسته است .
در وسط ، روی صحنه گردان که دوباره پیدا میشود ، لوازم اداره کا ،
از جمله میز و صندلی دیده میشود .

این صحنه از چهار قسمت تشکیل میشود که همزمان باهم تغییر پیدا-
می‌کنند ، ابتدا جدا و بعد درهم ، برهم میشوند .

نزدیک تخت وکیل ، (A)

نزدیک لانه بلوک ، (B)

قاضی عالی‌رتبه در کادر (C)

در بانك ، دور میز کار کا ، (D)

با قطع اولین پاسخ عمو به کا ، و ضمن محو شدن موقتی این دو ،
وقتی که از روی صحنه عبور کنند ،

وکیل ، روبه له‌نی که تختخوابش را مرتب می‌کند (A)
 - نه ، در فکر بخشیدن آنها نباش . در برابر آنهمه مشکلات
 آیا وظیفه اصلی او این نبود که دست کم حرف مارا گوش کند . رئیس
 دفتر خودش با آنهمه مهربانی باور نکردنی اش ...

(دنباله حرف شنیده نمیشود .

عمو و کا، دوباره ظاهر میشوند)

عمو (در جلوی صحنه)

- می‌توان فکر کنی که رفتن او خیالم را راحت کرد . دیگر نمی-
 توانستم نفس بکشم . وکیل که مریض است از این مسأله بسیار رنج برد.
 این مرد ممتاز، بزحمت بامن خدا حافظی کرد. وقتی که من خسته از انتظار تو،
 از او جدا شدم . احتمالا حتی به مردن او کمک کرده‌ای ، تو مرگ مردی
 را جلو انداختی که بهترین تکیه‌گاه تو بود ... دیگر بیشتر بتو چه
 بگویم ؟

وکیل (به له‌نی A)

- بیشتر به او چه باید گفت ؟

عمو (روی صحنه)

- هیچ ، بله ؟ فکر می‌کنم که بیهوده است و بنظرم کاملاً حواست
 پرت شده ... یا الله ، ترا رها می‌کنم : فکر می‌کنم که کار زیادی داری و
 نباید در باره وظایف در بانک سهل انگاری کنی . (عمو، کا، رامی بوسد
 و بیرون میرود)

کا ... (پشت میز کارش)

(مستخدمی وارد میشود D)

مستخدم - آقای معاون میخواستند بدانند که ...

کا - بعدها خواهند دانست . خواهش می‌کنم امروز صبح کمی راحت‌تر بگذارند . (مستخدم بیرون می‌رود)

وکیل (A - صدا می‌کند)

- لنی ! ... پیش من برگرد . مرا تنها نگذار ، فرزندم . حال خوب نیست . این قضیه ناراحت‌کننده می‌کند . آخر شب را به نوشتن لایحه گذرانده‌ام ... بنظر تو این جوان چطور است ؟
لنی - نمیدونم . حتی نگاهش هم نکردم .

وکیل - له‌نی ، لنی ! با این‌حال نباید مرا آنقدر ابله فرض کنی . فکر می‌کنی من متوجه غیبت او نشدم وقتی به آشپزخانه سراغ تو آمدم؟ ...
آه ! همه اینها کلافه‌ام می‌کند . جوشانده برایم بیاور ، فرزندم .

(له‌نی تخت‌خواب وکیل را ترک می‌کند و دوباره به آشپزخانه میرود)
بلوک (از لانه خودش)

- طبیعی است که یک وکیل خوشش بیاید از محاکمه‌ای که فقط در مراحل اولیه است . طبعاً همه چیز بعد عوض خواهد شد .

وکیل (A)

- اه ! منظورم این نیست که ویش کنم . (کاغذهای پراکنده را

روی تخت‌خوابش مرتب می‌کند)

کا (D)

- ولی اقا، آقای وکیل، خوب بدانید که موقع فرستادن جمع‌مخارج

شما يك پاپاسی ، دریافت نخواهید کرد .

وکیل (A) - می‌خندد و با صدای بسیار بلند ، مثل اینکه تصویر قاضی را مخاطب قرار میدهد (

- این جوان بی تجربه انگار گمان دارد که محاکمه ای از این قبیل ممکنست بی وکیل انجام شود . چه خیالی هنوز در باره دادگستری دارند ! لنی ، فنجان را بیاور فرزندانم .

کا (D)

- يك وکیل ... شاید بهتر باشد وکیل دیگری بگیرم اگر این مسلم باشد که وکیل انتخابی عمویم ارزشی ندارد .

(قاضی عالیرتبه (C) به لحنی حکیمانه و با صدای بسیار بلند)

- هر متهمی که وکیلی انتخاب کرده باید هر اتفاقی بیفتد همان وکیل را داشته باشد .

کا ... (D)

- رویهمرفته من نباید نگرانی داشته باشم . هیچ گونه بازجوئی ممکن نیست قرینه جرمی برضد من نشان دهد .

وکیل (روبه قاضی عالیرتبه A)

- سعی کنید به او بفهمانید (زیرا من رهایش می‌کنم) که متهم اگر نتواند بی گناهی خودش را ثابت کند مجرم شناخته خواهد شد. لنی ! برو سراغ بلوك .

کا (D)

- ولی چگونه بی گناهی ام را اثبات کنم وقتی که نمیدانم چه اتهامی بمن بسته اند ؟

له‌نی (از مطبخ B)

– بلوك ! بلوك ! وکیل ترامی خواهد.

قاضی عالی‌رتبه (C)

– متهم نباید کاری به‌این داشته باشد که چه اتهامی بر او بستداند،
لااقل پیش از محکومیت .

کا (D)

– بنابراین وسیله خلاصی نیست ... مگر از راه دسته بندی و
توصیه بازی ...

وکیل (A)

– ژرف ، افسوس ، افسوس که شما آقای رئیس دفتر ، این مقام
مهم را با خودتان دشمن کردید و با او بی‌ادبانه رفتار کردید .
(يك پیشخدمت وارد میشود و روبه کا (D)

– آقا می‌بخشند که مزاحمشان شدم ولی مشتری‌ها مدت‌هاست منتظرند
و حوصله‌شان سررفته است .

(بسمت کا ، خم میشود و فقط آخر جمله شنیده میشود)

– ... یکی از مهمترین مشتریان بانك است .

کا (به‌حالت قبول)

– بگذارید بیاید .

مشتری مهم – آقا ، ببخشید که دنباله کار شما را که بسیار است
قطع کردم ...

کا – آقا ، من از شما پوزش می‌خواهم که منتظران گذاشتم .

مشتری – اجازه بدهید در چند کلمه برای شما توضیح بدهم که مطلب از

چه قرار است، (توده‌ای کاغذ از جیبش در می‌آورد و آنرا در برابر کا که
 حواسش هنوز پرت است، پهن می‌کند) اه ! کار ساده‌ایست . . . و شاید شما
 به خاطرتان بیاید زیرا من سال گذشته باشما بود که اساس قراردادی را
 تنظیم کردم که مرا با شریکم متحد کرد - همه چیز بخوبی می‌گذشت اگر،
 همچنانکه بعدها کشف کردم این شریک همانطور که او را مرد شریفی
 میدانستم . . .

(در حالی که مشتری به حرف زدن در برابر کا ادامه میدهد... کا...
 حواسش جای دیگر است و مواظب است که ببیند نزدیک تخت خواب وکیل
 چه می‌گذرد.)

وکیل (به لنی A)

- بلوک امروز چطور رفتار کرد؟

لنی - آرام ماند، خوب کار کرد، من او را در اتاق کوچکش محبوس

کردم تا مزاحمم نشود .

کا (D)

- در لانه‌اش، مثل یک سگ.

لنی (A)

- می‌توانستم از پنجره شيروانی او را ببینم . دوزانو روی تختش
 مانده بود و مدام نوشته‌هائی را که شما به او امانت داده بودید میخواند
 و برای اینکه خوب ببیند آنها را روی لبه پنجره گذاشته بود. این کار
 تأثیر خوبی در من داشت.

وکیل - آیا حکم خودش را مطالعه کرد ؟

لنی - فقط یکبار فریاد زد تشنه‌ام و من برایش یک لیوان آب

بردم . ساعت هشت يك لقمه غذا باو خوراندم .

مشتري (D)

- به حرفم توجه می فرمائید ، نه ؟

کا (سربهوا)

- فوق العاده است .

مشتري - چه چیز فوق العاده است؟ من هنوز چیزی بشما نگفته ام.

کا - نه، ولی من حدس میزنم.

(بلوك پای تخت وکیل به حالت التماس آمیزی قرار دارد)

لنی (A)

- میخواهد بداند وکیل سوم چه چیز بشما گفت .

وکیل - او نه درباره خود بلوك ، نه درباره محاکمه اش حرف

موافقی نزد .

لنی - حرف موافقی نزد! خدایا ، مگر ممکن است ؟

وکیل - حتی قیافه تعجب آمیزی داشت وقتی با او شروع به

صحبت درباره بلوك کردم . بمن گفت: «از بلوك با من حرف تزئید» جواب

دادم : «موکل منست» . دوباره گفت : «از شما سوء استفاده می کند» .

جواب دادم: «تصور نمی کنم، بلوك با جدیت درباره محاکمه اش کار می کند.

تقریباً همیشه در خانه من زندگی می کند تا بتواند فوری به پرسش های

من پاسخ بدهد. مسلماً آدم نامطبوعی است، رفتارهای زننده ای دارد ،

علاوه بر همه چیز کثیف است اما از نظر دعوا طلبی نقص ندارد . » من

مخصوصاً مبالغه می کردم. ولی او بمن جواب داد: «بلوك آدم خبیثی است.

تجربه زیادی دارد و میداند چگونه محاکمه را کش بدهد. ولی بسیار بی اطلاع است. چه می گفت اگر میدانست که محاکمه اش هنوز شروع نشده و هنوز منتظر زنگ شروع محاکمه هستیم؟»

(در طول این مدت دراز ، کا، وانمود می کند که غرق مطالعه کاغذهای مشتریست اما گاهگاه نظری به طرف وکیل می اندازد)
کا (D)

– اگر فکر می کند که با این صحنه سازیها مرا بخودش جلب و فریفته می کند اشتباه می کند .

مشتری – آقای نماینده ، مسلماً شما از تغییر هوا در زحمت هستید، امروز هوا توفانی است. شما حالت بسیار خسته ای دارید ...
کا بله ، سردرد ... ناراحتی های مهم خانوادگی ،
مشتری – هر کسی صلیبی [باری] بردوش دارد... برگردیم به قضیه خودمان ...

کا – يك لحظه ، خواهش می کنم (برمی خیزد و بسمت تخت وکیل میرود .)

(معاون منتظر همین لحظه بود تا بسوی مشتری که کا ترکش کرده جست بزنند و درگوشش حرفی بگوید .)

کا (A)

– آقای وکیل ، با توجه به بیماری شما ، من آمدمام بشما بگویم که شما را از زحمت كمك به خودم ، معاف می کنم .
وکیل – آیا حرف شما را خوب می فهمم ؟

کا - حدس میزنم .

وکیل - اه ! ولی آنچه می گویند بسیار جالب است . درباره این

طرح می توانیم حرف بزنیم .

کا - این دیگر طرح نیست .

وکیل - می فهمم ... ولی مهم اینست که هیچ شتابی به خرج ندهید .

کا - هیچ شتابی نیست . همه چیز کاملاً پخته و سنجیده شده است .

تصمیم من قطعی است .

وکیل - در این صورت، اجازه بدهید باز چند کلمه بشما بگویم .

کا - يك لحظه، آقای وکیل .

(شتابزده بسوی میز خودش برمی گردد . در آنجا معاون باعلاقه و

محبت شدید بامشتری حرف میزند)

معاون (D)

... نکته بسیار مهم، البته کاملاً متوجه هستم . (ودر حالی که مشتری

اوراق پراکنده اش را جمع می کند و آنها را بسوی او دراز می کند) مطمئنم

که آقای نماینده بانك از مامنون خواهد شد که کمی بارش را سبك كنیم

زیرا سخت در فشار کار است و بخصوص از چند روز پیش خسته بنظر

میرسد . میل دارید به دفتر کارم برویم ؟ (بیرون میروند)

مشتری (روبه کا ... ضمن عبور از برابر او)

- بی خدا حافظی آقای نماینده بانك، ... ضمن عبور يك كار كوچكى

هم با شما داشتم .

کا ، (مبهوت خدا حافظی می کند)

و کیل (A)

- ببینم، جوان ! خوب می بینید که درحالتی نیستید که به کارهای روزاندتان پردازید. اهمیت این محاکمه بقدریست که ارزش دارد شما همه قوایتان را صرف آن کنید و حواستان فقط متوجه آن باشد .

قاضی عالیرتبه (C)

- هیچ چیز دیگر مفهومی نخواهد داشت ، دفاع دقیق متوقف کردن هر کار دیگر را ایجاب می کند .

بلوک (از لانداس (B)

- پیش از این ادارات بنگاه من تمام طبقه هم کف يك عمارت بزرگ را اشغال می کرد. امروز خودم را به يك اتاق تنها در تديك حياط قانع کرده ام.

قاضی عالیرتبه (C)

- بی تردید توقف موقتی است اما هیچکس نمی تواند مدت این توقف را پیش بینی کند .

بلوک (B)

- تنها تقلیل پول باعث این انحطاط نشده بلکه بخصوص تقلیل قوا و قدرت کار من .

(کا ، (D) بسوی دستشوئی برای شستن دست میرود)

- قبل از هر چیز مهم اینست که مسأله را روشن ببینیم. گویا اول اینکار را چندان جدی نگرفتم .

(میرود پنجره را باز کند)

مشتري (در بازگشت (D)

- پائيز گند . (نگاه کارا تعقيب می کنند و متوجه کیف پر از کاغذ مشتریست)
حالا اصل پرونده در جيب منست ... اين معاون شما مرد جذابی است ،
وعجب صلاحيتی !

(کا بیحال ، می رود به بنشیند)

- ... آقای نماینده بانك هنوز چند کلمه ای باشما حرف دارم .
باسپاسگزاری از خدمت های قبلی جنابعالی ، اين عرض کوچکی است که
بخودم وعده میدادم باشما درمیان بگذارم . هر طور تعبیر می فرمائید ، بفرمائید
اما من آنرا بی ارزش تصور نمی کنم . (نزدیک کا می نشیند و به لحن محرمانه)
اين گزارش محاکمه شماست .

کا - اد ، معاون بشما گفته است .

مشتري - حتی چیزی از آن نمیداند .

کا - اما خود شما ، چطور میدانید ؟

مشتري - گاه خبرهای کوچکی ازدادگستري بمن میرسد . قاضی ها
بی نهایت خود نما هستند . آنها تصویر خودشان را سفارش میدهند و تقریباً
همیشه بوسیله يك نقاش . نقاشی بنام تیتورولی Titorolli (البته اين
نام اصلی او نیست) . هنگام « پزگرفتن » برای نقاش ، قاضی ها شروع به
درد دل می کنند ، اين نقاش را من خوب می شناسم ، از او گاهگاه پرده های
کوچك می خرم . يك جمله من وسیله معرفی شما به او خواهد شد . آدم
پر حرفی است . آماده است که بشما اطلاعات جالبی بدهد و حتی درپیش قاضی
مداخله کند . البته با توبیخ من هر چه بتواند انجام خواهد داد . باید بروید

پیدایش کنید .

کا - واقعا تصور می کنید که ...

مشعری - اه! مجبور نیستید. من فقط بشما توصیه می کنم. بفرمائید:
یادداشتی بنام شما برایش می نویسم. هرطور دلتان خواست مصرفش کنید...
قول میدهید؟

(پشت میز تحریر کا می نشیند)

کا - بله، فکر می کنم که شما حق دارید. هم الان پیش او خواهم
رفت.

(در حالی که مشتری می نویسد. يك پیشخدمت وارد میشود)

پیشخدمت - معذرت می خواهم. در اتاق انتظار سه مشتری هستند
که از مدت ها پیش منتظرند. می خواستند لااقل بدانند که آیا ...

(در همین لحظه سه مشتری کلافه از جا می جهند) (از سمت چپ صحنه
گردان) ؛ معاون از زیر طاق نما کمین کرده است و بعد به جمع
می پیوندد) .

سه مشتری (D)

- آقای نماینده بانك ... ند ، اجازه بفرمائید. من پیش از شما
رسیده بودم ... اما، آقا من اعتراض دارم. این بکلی نادرست است.
(مشتریها کمی یکدیگر داخل میدهند)

کا - ببخشید. آقایان، بسیار متأسفم. امروز ممکن نیست شماها را
بپذیرم. بی نهایت پوزش می خواهم. مجبورم بیرون بروم. کار بسیار فوریست.
ممکن است لطفاً فردا تشریف بیاورید ... یا يك روز دیگر ؟
یکی از مشتریان - ولی آخر کار من هم فوریست .

یکی دیگر - کار من کمترین تأخیر بر نمیدارد.
 (معاون سررسیده و به این دجته خیره شده است)
 معاون (بسیار آرام)

- آقایان ، وسیله بسیار ساده‌ای وجود دارد که همه چیز را با هم
 سازش دهیم . زی-را آقا مجبور است غیبت کند و از طرف دیگر ،
 پرونده آقایان اینجا است . (روبه کا) گمان می‌کنم شما بمن اجازه میدهید
 پشت میز شما بنشینم . اه ! فقط در غیبت شما ...

کا (خشم آلود)

- برو . زحمت نکش . من امروز حوصله سر بسر گذاشتن را ندارم .
 اما همینکه خیالم آسوده شد بتو حالی می‌کنم پاروی دم من گذاشتن برایت
 چقدر تمام میشود .

صحنه ۲

(در خانه تی تودرلی Titorelli پلکان یا راهرو
کا ... جلوی يك دسته دختر بچه را می گیرد . اولی قوزی است)
کا - آیا همینجاست كه يك نقاش بنام تیتورللی منزل دارد؟
دختر بچه ها - ازش چی میخواین ؟
کا - میخوایم عكس خودم را سفارش بدهم .
(دختر بچه ها ، درحالی كه زیر خنده زده اند)
- اه ! این يك قاضیه !
کا - نه
دختر كاولی - پس چرا میخوای عكس خودت رو سفارش بدی؟
کا - این بتو مربوط نیست .
دختر كاولی - ببینم ، خودت رو تو آئینه نیگا نكردی ، میدونی ،
تو خوشكال نیسی .

ک - البته تو باید این حرف را بزنی.

(با ترجم دخترک را برانداز می کند . خنده مزورانه و خبت آمیز

دخترک قوزی)

دخترک اولی - بیا ! همه میریم پیش تیتو . از این راه . همراه

من بیا.

(همینکه دخترک قوزی همراه دختران دیگر در صحنه ظاهر میشود

از در A دیوار ، مردی که بر اثر سروصدا جلب شده است ، ناگهان

در جامه خواب ظاهر میشود و پس از گفتن « اه ، ببخشید » دوباره

ناپیدا میشود .

صحنه گردان A کنار میرود و اتاق انتظاری کوچک بایک درچند رنگ

دیگر ظاهر میشود که بر رویش نوشته شده :

تیتورللی

تیتورللی در قیافه دون کیشوت اثر دومیه Daumier ظاهر میشود

روی جامه خوابش زیر شلواری پوشیده است و پاهایش برهنه است)

ک - آقای تیتورللی ؟ ...

تیتورللی - خودم هستم ، آقا ، فرمایشی بود ؟ .

(صحنه های B و C کنار میرود و کارگاه نقاشی تیتورللی ظاهر میشود.

این اتاق بیشتر به يك اتاق زیر شبروانی شبیه است تا يك کارگاه

نقاشی . دیوارها از چوب بی روکش است و سمت راست يك تابلو

نقاشی است که سه ربع آن پشت به تماشاگران است و روی آن يك

پارچه انداخته اند . يك سه پایه نقاشی . در ته اتاق يك تخت فئری

قرار دارد که روی آن متکا و لحاف چند رنگ افتاده است . سمت

چپ يك صندلی چند كارتن و در قرار دارد .
 صحنه گيرودار با دختر بچه‌هایی كه تیتورالی نمی‌تواند مانع از ورود
 آنها در پشت سر كا گردد)

- آه ! دختر بچه‌های نانجیب !... يكبار ، صورت يکی از اینها
 را کشیده‌ام - او امروز جزء این دسته نیست - از آنوقت مدام مزاحم من
 هستند ... (يکی را گیر آورده است و بیرونش می‌اندازد . به كا اشاره می
 کند كه بنشیند)

- وقتی در خانه هستم ، به آنها احترام می‌کنم اما اینها يك کلید
 دیگر ساخته‌اند و وقتی میفهمند من بیرون رفته‌ام ... (دختر کی دیگر
 را تعقیب می‌کند) يكروز با خانمی كه بایستی تصویرش را می ساختم
 وارد میشوم (دختر ك را می‌گیرد) چه می‌بینم ؟ دختر ك قوزی در برابر
 يك جعبه رنگ نشسته و مشغول برك كردن خودش بایك قلم‌موی نقاشی
 است . (دختر ك را بیرون می‌اندازد) و در همان حال برادران و خواهرانش
 هر گوشه اتاق را بده كثافت کشیده بودند ... مثلاً همین دیشب ... از آشفتگی
 اتاق پوزش می‌خواهم . (سعی می‌کند دختر کی را دنبال کند اما منصرف
 میشود) خسته از كار در خارج بخانه بر می‌گردم تنها به این هوس كه
 بخوابم . در لحظه‌ای كه توی رختخواب می‌روم حس می‌کنم ساق‌پایم به
 يکی از این دختر بچه‌ها در رختخواب می‌خورد كه بی تابانه منتظر من
 بود و خودش را در رختخواب پنهان کرده بود . (دختر ك سوم را ناگهان
 می‌گیرد و بیرون پرت می‌کند ، در را می‌بندد ، سه دختر بچه جیغ و فریاد راه
 می‌اندازند) همه‌اش در فکر این هستند كه مرا به بازی بگیرند و هر

روز یکی دیگری ادای تازدای در می آورد ... اگر این کارگاه از طرف دادگستری مجانی در اختیارم قرار نگرفته بود - که البته این امتیاز بزرگی است - از مدت‌ها پیش اسباب کشی کرده بودم .

یکی از دختر بچه‌ها - تیتو ، می‌توانیم واردشیم ؟

(تیتورللی با صدای لولودار)

- نه .

دختر بچه اولی - من تنها هم نمیتونم ؟

تیتورللی - نه (در را با کلید می‌بندد روبه کا) و حالا ، آقا ، چند

کاری می‌توانم بکنم که پسند خاطر شما باشد ؟

(کا که این هرج و مرج را با بهت و حیرت بچشم دیده است ، بخود

می‌آید و از جا بر می‌خیزد)

- من نشانی شما را بوسیله این آقا یاد گرفتم (نامه مشتری را

بسوی او دراز می‌کند) و طبق توصیه او بسراغ شما آمدم .

(تیتورللی با سربهوائی نگاهی به نامه می‌اندازد و آنرا روی تحت

می‌گذارد)

تیتورللی - می‌خواهید تابلو بخرید یا تصویری از شما بسازم ؟

کا - شما مشغول نقاشی يك تابلو بودید ؟

تیتورللی - بله . (سه پایه را حرکت می‌دهد ، يك تصویر بزرگ تمثیلی

روی تابلو دیده میشود) میدانید ، نقاشی خوب اینست ... هنوز خوب

تمام نشده است .

(کا ، وانمود می‌کند که بشدت علاقمند شده)

- اینهم باز تصویر يك قاضی است ؟

تیتورللی - چرا میگوئید : بازهم ؟

کا - برای اینکه تصور می کنم تاکنون تصویرهای دیگری دیدم...
و این ، پشت سرقاضی ... این پرتره بزرگ؟
تیتورللی - عدالت .

کا - اد ! بله ، بله ، بله ! کم کم بجای آورم ... بله ، اینهم دستمال
روی چشمانش ... و اینهم لابد ترازوست . اما مثل اینکه باشنداش
پردارد ... و می خواهد بدود .

(تیتورللی ، آستینهایش را بالا میزند برای کار کردن)

- طبق سفارش بود که آنرا بایستی اینطور می ساختم . باید در
عین حال عدالت و ثروت را باهم نشان میداد . می فهمید : من همه اینها
را عالی می سازم اما چون قبلا آنطور دستور داده اند ، همینطور است
این یکی : این قاضی معمولی است اما علاقه دارد که من او را نشسته روی
يك تخت مجلل بزرگ نشان بدهم .

کا - قیافه يك رئیس محکمه را دارد . و فرشته عدالت .. انگار
الیه شکار است .

تیتورللی (ضمن نقاشی)

- آره دیگه .

کا - این قاضی اسمش چیست ؟

تیتورللی - اینرا حق ندارم بگویم .

کا - بی شك شما مورد اعتماد دادگستری هستید .

تیتورللی - گمان می کنید نمیدانم برای چه آمده اید ؟ آمده اید

در بارهٔ محاکمهٔ تان بامن صحبت کنید همانطوریکه در معرفی نامد تان نوشته شده ، اما برای جلب توجه و خوش آمد گوئی شروع به صحبت دربارهٔ تابو هایم کردید ... گرچه حق دارید : بلد من مورد اطمینان این آقایان هستم .

کا - نمیدانم آیا حق دارم از شما بپرسم ... آیا سمت شما بطور رسمی تأیید شده است ؟
تیتورلی - نه .

کا - حدس میزنم غالباً صاحبان این سمت های نیمه رسمی نفوذ بیشتری دارند تا مقام های رسمی ...

تیتورلی - همین امر دربارهٔ من صادق است ... دیروز که دربارهٔ کار شما با چاپ کنندگان اسکناس صحبت می کردم از من پرسید آیا قدرت کمک بشما را ندارم . من جواب دادم : او فقط باید سری بمن بزند ... اما اعتراف می کنم که انتظار نداشتم به این زودی بدیدنم بیائید . به این قضیه خیلی دلبستگی دارید ، ها؟ میل ندارید پالتوی تان را در بیاورید؟
(دختر بچه ها در خارج از سوراخ کلید و شکاف های دیگر نگاه می کنند و بسیار تحريك شده اند)

دختر بچه ها با هم - آه! پالتویش را در آورد!

تیتورلی - من برای کارم به گرما احتیاج دارم . از این نظر اتاق بسیار خوب واقع شده ... روی تخت من بنشینید . ناراحت نباشید . خوب تویش بنشینید ... و حالا ، اول بمن بگوئید: آیا بی گناه هستید؟

(کاکه از این پرسش احساس سبکباری می کند)

- بله .

تیتورللی - صادقانه، بین خودمان ...؟

کا - من کاملاً بی گناهم.

(تیتورللی، بسیار آهسته)

- آه .. آه .. آه ..! (ناگهان سرش را بلند می کند) خوب، اگر

بی گناه هستید، کار آسان است.

کا - من اول همین گمان را می کردم، اما باید زود متوجه میشدم

که بی گناهی من قضیه را بهیچوجه آسان نمی کند .

(نیتو ضمن سر تکان دادن نمی تواند از لبخند خودداری کند)

- آنقدر پیچ و خم در کارست که عدلیه در آن گم میشود! دست آخر

درجائی جنایتی کشف می کنند که اصلاً آنجا اتفاقی نیفتاده.

تیتورللی (در حال اندیشه)

- البته! البته! ... اما شما بهر حال بی گناهیید.

کا - بله دیگر .

تیتورللی - همین مهم است.

کا - گوش کنید آقای تیتورللی، شما البته دادگستری را بسیار بهتر

از من می شناسید: من جز آنچند شنیده ام خیری ندارم. اما دیده ام کدهمه

معتقدند که يك اتهام را نباید ساده گرفت و وقتی اتهامی زده شد دادگاه

بطور قاطع معتقد به مجرمیت متهم میشود. بمن گفته اند که بسیار بدسختی

می توان این اعتقاد را عوض کرد.

تیتورللی - بد سختی؟ ... بهتر بود می گفتید که هرگز. و اگر من اینجا همه قضات را پهلوی هم نقاشی می کردم شما از خودتان در برابر این پرده نقاشی دفاع می کردید بی تردید بیشتر موفق میشدید تا در برابر دادگاه حقیقی.

صدای جمعی دختر بچه‌ها - تیتو ... آیا زودتر نمیره؟

تیتورللی - خفه شید! می بینید کدداریم حرف میزنیم.
دختر بچه‌ها - آیا میخوای صورتش رو نقاشی کنی؟ نکن، خیلی زشت.

(نقاش بطرف در نیمه باز میرود)

تیتورللی - اگر آرام نشید همدتان را پائین پله‌کان پرت می‌کنم.
روی پله‌ها بشینید و تکان نخورید.

(پهلوی کا برمی‌گردد)

- پوزش‌های مرا بپذیرید. این بچه‌ها هم مال دادگستری هستند.
کا - چطور؟

تیتورللی - چیزی نیست که بد دادگستری متعلق نباشد ... مثل اینکه هنوز آنرا خوب نشناخته‌اید. وانگهی احتیاجی به آن ندارید زیرا بی‌گناهیید؛ بد تنهایی از معرکه خلاص خواهید شد.

کا - اما بعقیده شما چطور باید از پس آن برآمد؟ چه راهی را باید در پیش گرفت؟ بنا به آنچه الان بمن می‌گفتید نتیجه این میشود که دادگستری هیچ نوع دلیلی را نمی‌پذیرد و قبول ندارد.

تیتورللی - درست است که هیچ دلیلی در برابر دادگاه قابل قبول نیست اما نسبت به دلایل یا شاید دلایلی که بطور نیمه رسمی و یا واسطه فراهم میشود قضیه طور دیگریست ... آیا تعجب نمی کنید که من مثل يك حقوقدان حرف میزنم؟ این نتیجه تماس دائم من با این آقایان است . از دوره بچگی . چرا که پدرم هم قبل از من نقاش دادگاه بود . من اینها همه را از او به ارث برده ام .

کا - پس چه توصیه ای می کنید ؟

تیتورللی - این بستگی به نوع تبرئه ای دارد که شما میل دارید . سه نوع تبرئه وجود دارد: تبرئه واقعی ، تبرئه ظاهری ، و قرار تعلیق نامحدود .

کا - آه !

تیتورللی - تبرئه واقعی ، صاف و ساده ، بی تردید بهترین آنهاست . اما فوری اضافه کنم که من کمترین نفوذی درباره این نوع راه حل ندارم . و تا آنجا که میدانم هیچکس ندارد . علاوه بر این بگویم: من از بچگی در همه جلسات مهم دادگاه حضور داشته و تعداد زیادی از محاکمات را تعقیب کرده ام و باید بشما اعتراف کنم که هرگز يك تبرئه قطعی ندیده ام .

کا - آیا اصولاً درباره تبرئه قبلی چیزی شنیده اید؟

تیتورللی - می گویند چندتائی بوده . خیلی دشوار است که درست آنها بدانیم زیرا احکام دادگاه هرگز چاپ نمیشود . قاضی ها خودشان هم حق ندارند آنها را ببینند . بنابراین فقط افساندهائی درباره دادرسی گذشته باقی مانده . علاوه بر این بعضی از این افساندها بسیار زیباست ،

ومن غالباً بعضی از آنها را برای موضوع تابلوهایم انتخاب کرده‌ام.

کا - معذلك آیا نمی‌توان در دادگاه به‌همین افساندها استناد کرد؟

تیتورللی - نه، اینکار را نمیشود کرد، نمیشود.

کا - پس حرف‌زدن در بارداش بی‌فایده است. تبرئه قطعی رازها کنیم به دو راه حل دیگری اشاره کردید.

تیتورللی - فقط اینها را می‌توانیم مورد بحث قرار دهیم ... آیا میل ندارید قبل از پرداختن به این موضوع کت خودتان را در بیاورید؟
کا - باکمال میل (برمی‌خیزد) آیا نمیشود پنجره را باز کرد؟

تیتورللی - غیر ممکن است.

کا - ولو برای چند لحظه؟..

تیتورللی - این پنجره نیست، شیشه‌ایست کار گذاشته شده در يك
کادر.

کا (آلو تلو خوران)

- بسیار ناسالم است.

تیتورللی - ولی اینطور خیال نکنید، گرما اینطوری بهتر حفظ
میشود تا با پنجره دوگانه. علاوه بر این اگر من میل تهویه داشتم یکی از
دو در را باز می‌کردم، یا حتی هردو را. اما هوا با اندازه کافی از شکافها
و درزها وارد میشود.

کا - من در دوم را نمی‌بینم.

تیتورللی - پشت سر شماست، همه چیز اینجا کوچک است... بایستی
تخت را از پهلو می‌گذاشتم.

کا - خوب ، چون مرا مهمان کردید ، من . . (کت خود را در می آورد .)

دختر بچه‌ها - اه! لباسش را در آورد ! (بهم فشار میدهند تا از لای درزها ببینند) تیتو صورت او رو می کشد ...

کا - دو راه حل دیگر را چه اسم می گذارید؟

تیتورللی - تبریئه ظاهری و قرار تعلیق نامحدود. و در هر دو مورد آمادام بشما کمک کنم. انتخابش باشما. تبریئه ظاهری محتاج کوشش شدید اما موقتی است، و قرار تعلیق تلاش کم اما دائم لازم دارد. ابتدا از اولی حرف بزنیم: اگر به اولی علاقمند باشید (کا، که تلاش می کند حرفش را دنبال کند)

- تبریئه ظاهری ؟

تیتورللی (ادامه میدهد)

- .. من به شکل پاکیزدای برایتان يك گواهی برائت می نویسم. عبارات این گواهی بوسیله پدرم بمن یاد داده شده. من با این گواهی بیدار قاضیانی که می شناسم میروم تا آنرا امضا کنند. امشب به همان کسی که تصویرش را می کشم نشان میدهم و از او شروع می کنم و بی گناهی شما را تضمین می کنم . این امر مرا متعهد می کند ... اما قاضی ناچار است حرف مرا قبول کند .

کا - حرف شما را قبول می کند، بله، اما مرا واقعاً که تبرئه نخواهد کرد؟ ..

تیتورللی - من همین را بشما می گفتم. اما یکبار که چنین گواهی

به تعدادی از اعضا رسید قضیه تندتر پیش خواهد رفت چرا که، بطور کلی وقتی به این مرحله از کار رسیدیم، دیگر به مانعی برخورد نخواهیم خورد. همچنین در این مرحله متهم اعتماد بیشتری پیدا می کند. از دادگاه اجازه می گیرد و کاری با آن ندارد. آزاد است.

کا (از جامی برد)

— آزاد است ؟

تینورللی — بله، اما البته فقط در ظاهر، یا به عبارت دیگر بطور موقتی. چون همه این قاضی ها می دانند که از شان با شما حرف میزنم، قضات درجه دوم، حق ندارند تبرئه قطعی را اعلام کنند. این حق البته گفتن ندارد. به دادگاه عالی تعلق دارد که ما با آن نمی توانیم تماس حاصل کنیم، نه شما، نه من، نه هیچکس. فقط تبرئه قطعی همه اوراق محاکمه و حتی متن تبرئه نامه را باطل می کند، دیدی ندیدی، هیچ چیز باقی نمی ماند.

کا — در حالی که تبرئه ظاهری ؟..

تینورللی — هیچ چیز از بین نمی رود. عدلیه هرگز فراموش نمی کند. ادعای نامه اتهام قدرت خود را از دست نمیدهد و هر قاضی حق دارد هر وقت پرونده را بیرون بیاورد و به جریان بیندازد.

کا — و بعد ؟

تینورللی — آنوقت توقیف مجدد پیش می آید. محاکمه از سر گرفته میشود، باید دوباره قوا را جمع کرد برای یک تبرئه مجدد ظاهری. هرگز نباید از تعقیب چشم پوشید.

کا - ولی، بگوئید ببینم: بدست آوردن این تبرئه دوم دشوارتر از اولی نیست؟

تیتورلی - در این مورد هیچ حرف دقیقی نمی توان زد .

کا - با وجود این ، اینهم قطعی نیست؟

تیتورلی - البته . (سکوت و سر تکان دادن) ظاهرأ تبرئه ظاهری شمارا راضی نمی کند . شاید تعلیق نامحدود را ترجیح می دهید؟ آیا باید برایتان توضیح بدهم که این یکی از چد قرار است؟

کا - اگر از محبت شما سوء استفاده نمی کنم بله ...

تیتورلی - تعلیق نامحدود ، همانطوریکه نامش نشان میدهد محاکمه را بی نهایت در همان مرحله اول نگه میدارد و تماس مدام با دادگستری را ایجاب می کند ، اما این امتیاز مسلم را نسبت به تبرئه ظاهری دارد که آینده متهم را اطمینان بخش تر می سازد . این طولانی کردن نامحدود او را از وحشت باز داشت ناگهانی محفوظ نگه میدارد . (کا ، کتش را روی دست می گیرد و از جا برمی خیزد و مثل اینکه

آماده حرکت است)

صدای جمعی دختر بچه - اه ! باشد ، داره میره !

تیتورلی - چطور ، به این زودی میخواستید بروید؟

کا - اد ! بله !!

تیتورلی - آنچه در این دوروش مشترك است اینست که مانع از

محکومیت متهم میشوند .

کا - اما مانع از تبرئه واقعی اوهم میشوند .

تیتورللی - کلمه دقیقی را پیدا کرده‌اید . بین این دو روش من
تصدیق می‌کنم که فوری تصمیم نگیرید . امتیازها و عیب‌ها تقریباً برابر
است . باید همه را بدقت سنجید ، اما از یاد نبرید که وقت کم است .
کا - بزودی برای دیدنتان می‌آیم .

(بسوی در می‌رود)

تیتورللی - نه . از اینطرف بیرون برید تا از دست این بچه‌ها
ناراحت نشوید .

(تیتورللی در پشت تخت را نشان می‌دهد)

صدای جمعی دختر بچه‌ها - عجله کنیم : داره از آنطرف بیرون
می‌روه ...

تیتورللی - یکدقیقه تأمل ، آیامیل نداشتید یکی از تابلوهای مرا
بخرید ؟

کا - جرأت نمی‌کردم در باره آن باشما حرفی بزنم اما حالا که
خودتان می‌گوئید .

(تیتورللی ، ضمن نشان دادن يك تابلو)

- این دورنما از يك زمین بایر است .

(کا بزحمت نگاهی به آن می‌اندازد)

- خوب ، بسیار خوب ، اینرا می‌خرم .

تیتورللی - و اینهم مکمل اولی ، یکی ارزش دیگری را بهتر
می‌نماید .

کا - دورنماهای قشنگی است . این هر دو را در اتاق کارم نصب
می‌کنم .

تیتورللی - حالا که از زمینه اینها خوششان می آید... بسیار خوب است ، چون باز هم يك تابلو از همین نوع دارم .
(کا که فقط در فکر رفتن است)

- آنرا هم بر میدارم . قیمت سه تابلو را بفرمائید .

تیتورللی - بعدها در باره اش صحبت می کنیم . خیلی خوشحالم که از این تابلوها خوششان می آید . همه تابلوهائی را که اینجا دارم نشانتان میدهم . همه دورنمای زمین بایر است . بعضی ها این منظره ها را کمی غم انگیز میدانند ، اما بعضی دیگر ، مثل شما ، این غم انگیزی را می پسندند .

(کا ناراحت و خشمگین)

- همه را ببندید و کنار بگذارید . يك مستخدم فردا بسراغشان خواهد آمد .

تیتورللی - لازم نیست . امیدوارم باربری پیدا کنم که هم الان همراه شما بیاید... از روی تشك بالا بروید : طور دیگر نمی توان بیرون رفت . و وقتی از اینجا خارج میشوید تعجب نکنید که با ساختمانهای دادگستری روبرو میشوید . در واقع کارگاه منبهم جزئی از ساختمان دادگستری است . این پیوستگی طور است که زیاد مزاحم هیجان هنری من است اما در عوض امتیازاتی در بردارد ... (يك پیشخدمت را صدا میزند)
کازیمیر ، این تابلوها را بدفتر آقا می برید .

کا - پیش از ترك شما ، آیا نمی توانید بمن بگوئید لانز نجار

کیست ؟

(جابجا شدن دکورها ، آرایشهای دوطرف ناپدید میشود و تعدادی

افراد ریشوکه بطور نیمه‌دایره ردیف شده‌اند دیده میشود

تیتورلی ، خنده کنان)

- لانز نجار وجود ندارد ، این کلمه جواز عبور است .

(در قسمت جلوئی صحنه ، همه بازیگران صحنه های پیشین دیده

میشوند .

همان آرایش صحنه زن رختشو . سمت چپ روی يك دکورچوبی مین

و صندلی قاضی قرار دارد .

کا آنچه که دیده باور نمی‌کند)

- این چیست ؟

تیتورلی (به حالت کاملاً طبیعی)

- این آقا در باره لانز نجار بازجوئی می‌کند .

(هیاهوی عمومی . پیچ و پیچ نزدیک و اطراف)

قاضی - « او اینجاست » - « آره خودش است » - « عاقبت »

(زن رختشو ، ضمن اینکه در سمت راست ، رخت‌ها را در گوشه‌ای

قرار میدهد)

- بله ، فهمیدیم .

قاضی (با صدای بسیار بلند)

- و حالا ، دیگر نگذارید کسی وارد شود .

کا (طنز آلود)

- بله . یعنی جلسه سری است ،

(کا مادام گروباخ و مادموازل بورس تئر را بجا می آورد و میروند
تا با آنها دست بدهند)

- اه ! مادام گروباخ ... خیلی محبت دارید ،
مادام گروباخ - ولی ، آقای کا ، کاملاً طبیعی است .
کا - و مادموازل بورس تئر ... خیلی لطف می فرمائید .
مادموازل بورس تئر - خوب میدانید که من نمی خواستم این جلسه
را از دست بدهم ، بسیار هیجان انگیز است ...
(قاضی روی میز خود می کوبد . صحبت های خصوصی فوری قطع
میشود . سکوت)

قاضی - ژرف کا ، بیش از یک ساعت است که منتظر شما هستیم .
(در گروه حضار ، تقبیح دسته جمعی)
- « هو ! هو ! »

(زن رختشو ، جدا از دیگران بطوریکه فقط تماشاگران می شنوند)
- همیشه همین را می گوید .
کا - چطور می توانستم بدانم . من نه ...
(قاضی حرفش را قطع می کند)

- برای ما مهم نیست . واقعیت اینست که شما بیش از یک ساعت
تاخیر دارید .

(هیاهوی مخالفت نازه در گروه منتظران)
کا (تقریباً با تکبر)

- تاخیر دارم یانه ، من حالا اینجا هستم .

(خنده و صدای کفزدن جمع منتظر) « براوو ، براوو ! »
 قاضی - بله ! اما حالا ، دیگر نمی توانیم به توضیحات شما گوش
 بدهیم .

(همه مه مه مخالفت ناگهانی
 قاضی به همه اخطار میکند ساکت باشند)
 همگی : « هیس ! هیس ! »
 قاضی - با وجود این استثنائاً به حرفهای شما گوش میدهم .
 (صدای همگی : « آه ! » قاضی شروع به واری پرونده می کند و در آن
 گم میشود و اضافه می کند)
 - همین حالا ، برای اینکه دیگر ما آمادگی نداریم .
 (جمع حاضر در جلسه سرخورده ، هر کسی سعی دارد بیرون برود ،
 قاضی با يك جهش)
 - بیرون نروید .

(همگی مطیع وار سر جای خود باز می گردند .
 علت تازه اغتشاش از پشت صحنه ،
 کارمندان با فریاد سر میرسند)
 کارمندان - بگذارید رد شیم ، بگذارید رد شیم ! راه ! راه ! وکیل
 آمد ! بگذارید رد شیم ! ..

(همراهان وکیل ظاهر میشوند : له له نی ، رئیس دفتر ، وکیل روی
 تخت خوابش مثل اینکه در ماشینی بوسیله کارگران حمل میشود و
 بلوك مانند سگی دنبالش روانست .
 کا (وقتی وکیل را می بیند)

- آه ! عجب ! این یکی را نه ، من نمیخواهم . بهیچ قیمت .

(از پشت سر افرادی که بنوبه خود پای یکدیگر را لگدمال می-

کنند و بهم فشار می آورند تا بگذارند و کیل و همراهانش بگذرند

با دست اشاره هائی می کنند)

- بشما قبلا گفتم که می خواهم بهم بزنم .

(با این کلمات ، همگی سری به تعجب تکان میدهند و می گویند :

- « می خواهید .. »

کا (به حرکت خود ادامه میدهد)

- بلد ، بهم بزنم .

(نزدیک له نی رسیده است و لنی بازویش را می گیرد)

له نی - بامن هم نه ، ژرف !

کا (از چنگش در میرود)

- بااو ، کلافه ام ، کلافه !

(بلوك ، که متوقف شده بود ، از این تصمیم کلافه شده و دیوانه وار

دور خودش میچرخد و دستهایش را تکان میدهد و هورا می کشد)

بلوك - از وکیلش تشکر می کند ! از وکیلش تشکر می کند !

وکیل - بلوك ! ساکت .

(هر حرکتی متوقف میشود ، دور آنها جمع میشوند .

بلوك در پای تخت وکیل به خاک می افتد .

وکیل روبه کا)

- گمان می کنم آنچه باعث این اشتباه قضاوت شما میشود اینست

که تا حال خیلی احترام شمارا مراعات کرده اند . اگر میدانستید معمولاً با متهمان دیگر چگونه رفتار می کنند از آن درس عبرت می گرفتید . آیا بلوک اینجاست ؟

بلوک - در خدمت هستم .

وکیل - وقت بدی آمدی .

بلوک - مگر مرصدا نزدید ؟

وکیل - شاید . اما این امر مانع از این نیست که وقت بدی سر رسید

باشی . همیشه وقت بدی میرسی .

بلوک - میخواهید بروم ؟

وکیل - حالا که اینجائی می توانی بمانی . وکیل تو کیست ؟

بلوک - خوب میدانید که خودتان هستید .

وکیل - علاوه بر من ؟

بلوک - هیچکس .

وکیل - پس از هیچکس جز از من اطاعت نکن .

بلوک - آقای وکیل ، من پیش شما زانو میزنم .

کا (با تنفر)

- بسیار خوب ، زانو بزنی ، چهار دست و پا راه برو ، خم بشو .

بلوک (عصبانی ، از جا برمی خیزد)

- شما ، شما حق ندارید با من اینطور حرف بزنید . اولاً بامحاکمه

جدید خودتان بهیچوجه بالاتر از من نیستید . شما هم متهم هستید . اشتباه

می کنید اگر خودتان را آفائی بزرگتر از من تصور می کنید برای اینکه

وقتی من - بد تعبیر شما - چهار دست و پا راه میروم شما ایستاده هستید.
(به حالت خشم شدید دوباره به رکوع میروم و دست و کیل را بوسه
باران می کند)

بلوك - آقای وکیل ، شنیدید اینمرد با من چطور حرف زد! نه ،
واقعاً ! مدت محاکمه او هنوز با روز و ساعت سنجیده میشود - اینمرد
گمان می کند می تواند بمن توهین کند . من که محاکمدم تا حال بیش از
پنج سال قدمت دارد .

کا - آقای وکیل ، من باندازه لازم از این صحنه پند گرفتم . کمک
شما را رد می کنم . خودم می توانم از خودم تنها دفاع کنم .

(همه به بین جمع ، در این لحظه يك ضربه محکم سنج طنین می -
اندازد)

وکیل - بیهوده نباید پائید . همیشه ناگهان سرمیرسد .

(دکور بزرگ میشود طاقها کنار میروند و پنجره ای رنگین
نمودار میشود که يك ردیف پیراهن قرمز جلوی آویزان است .
منظره ستونها مانند سقفهای قرن عقدم ، نگاه را بسوی آسمان آبی
دور دست می کشاند)

مأموران! بلاغ - آقایان ... دادگاه .

(قاضیان جدید وارد میشوند)

(وکیل ، دست و پاگم کرده)

- له نی ، له نی ! فرزندم بیا پیشم .

بلوك - بالاخره!

کا - محاکمه تو نیست ، محاکمه منست .

بلوک - من که از پنج سال پیش منتظرم !

کا - برو توی لانهات ! توی لانه ! (تنه به تنه با بلوک)

معاون (به کا)

- آقا کمی مراعات بفرمائید . واقعاً خودتان را فراموش کرده اید .

عمو - ببینم ، ژرف ، آرام ، آرام . در فکر خانوادهات باش .

(در طول این مدت قاضی پرونده اش را واری کرده)

قاضی - ژرف کا ؟

کا - من هستم ، آقای قاضی .

قاضی - نزدیک بیائید . شما نقاش ساختمان هستید ،

کا - اجازه بفرمائید آقای قاضی . همانطوریکه فکر می کردم اشتباه

شده . من نماینده مخصوص يك بانك مهم هستم .

(خنده جمع)

قاضی - هیچ مهم نیست . سکوت ! اما در این صورت من چند

دقیقه وقت میخواهم .

(دوباره پرونده ها را ورق میزند)

له نی (ضمن تماشاى کا)

- اه ! عجیب خوشگله !

وکیل به تیمتورللی - اینهم از کارهای عجیب له نی است . عاشق

هر متهمی میشود . تقریباً همه بنظرش زیبا می آیند . حتی بلوک ، لا اقل

اوایل .

تیتورللی - من این جاذبه را در اشخاص زیادی که دارای کشش جنسی هستند دیده‌ام . و این تنها در لهنی يك خیالبافی نیست . واقعیتی است که اتهام تغییرات محسوسی در چهره متهم بوجود می آورد . من بعنوان نقاش این مسأله را در يك جمعیت بطور مسلم تأیید می کنم .

قاضی - متهم ، نوبت صحبت شماست .

کا - آقای قاضی ، شما ابتدا از من پرسیدید که آیا نقاش ساختمان هستم یا نه ، یا برای اینکه دقیق تر بگویم ، شما چیزی از من نپرسیدید . شما تصور نادرست خودتان را بصورت حقیقت بدیہی بمن تحمیل کردید و این نکته روشی را که این دادخواست علیه من تنظیم شده مشخص می کند . چرا حتماً علیه من ؟ میخواستم بدانم . آیا می توانید بمن بگوئید ؟ من ، نمیدانم . شاید با جستجوی دقیق تر متوجه شوید ، البته ضمن ورق زدن این پرونده قطور که در برابر شماست و بجای مغز و قلب شما بشمار میرود . من شدیداً نفرت دارم که به این آل و آشغال دست بزنم . (بازی نور صحنه) بی شك نام من در این پرونده ثبت شده . بوسیله کی ؟ برای چی ؟ بی تردید خود شما هم چیزی نمیدانید - شما گوش فرمان هستید . و این نام که تصادفاً نام منست ، می توانست نام دیگری باشد ، نام يك نقاش ساختمان مثلاً (صدای خنده حضار) و مثل من بی گناه . نام ... نه هر آدمی ، نه یکی از بستگان شما ، البته ، زیرا ، شما آقایان برای اینکه متهم قلمداد نشوید مواظب بوده اید که در صف متهم کنندگان قرار بگیرید . بنابراین من بازداشت شده‌ام . مادام که نمیدانم مرا بچه جرمی متهم کرده اند نمی توانم بی گناهی خودم را ثابت کنم . آنوقت اگر بی گناهی خودم را

ثابت نکنم مرا مجرم تلقی می کنند . می بینید که راه خلاصی نیست .
آقایان ، وضع من وضع استثنائی و تنها نیست . و حتی برای خودم نیست
بلکه از طرف همه بی گناهانی که مثل من متهم شده اند حرف میزنم .
(صدای جمع)

- آفرین ! آفرین !

قاضی - سکوت ، آقایان . بگذارید متهم کمی حرف بزند .
۵ - اد ! من نمیخواهم شهرت سخنوری بدست بیاورم . این آقایان
قضات و وکلا مسلماً بهتر از من حرف میزنند . حرفه ایشان اینست .
ما متهمان ، همیشه خوب نمی توانیم از خودمان دفاع کنیم . و با اینحال
آنچه باید از آن دفاع کنیم آزادی ما و زندگی ماست . آقای بازپرس
دارد به یکی از حضار در این جلسه اشاره ای پنهانی می کند . آقای بازپرس ،
لازم نیست خودتان را بزحمت بیندازید . شما می توانید به صدای بلند
به مأموران اجیر خود دستور بدهید . همه کسانی که اینجا هستند مسلماً
از شما اطاعت می کنند . اما خود شما ، خود شما نمیدانم از کدام مقام
ما فوق اطاعت می کنید . در پشت سر باز داشت من ، پشت سر همه صحنه
سازیهای عدالت عجیب و غریب شما من شبکه يك تشکیلات وسیعی را حس
می کنم که همه شما را در بر می گیرد ، بازرسان رشوه بگیر هستند و مأموران
ابله : از ناچیزترین افراد ما دهن گرفته تا قضات عالی رتبه که ما هرگز
نمی بینیم و امید دست یافتن به آنها را نداریم .

قاضی - شما تذکر میدهم که در این جلسه مقدماتی ، شما خودتان
را از امتیازی که در بازجوئی همواره به متهم میدهند محروم می کنید .

۵- آن بازجوئی پیشکش خودتان ، مردم رذل و پست ... دست بمن نزنید و گرنه میزنمتان .

(حضار ریشو درست در همین لحظه سر بر میدارند و يك علامت بسیار مشخص را نشان میدهد ، يك چشم درشت ناظر مدینه است)

- آه ! شما همگی ، اینطور کد می بینم ، از این گروه اجیر و برده هستید . همه توطئه چی هائی که اینجاد رکبین من جمع شده اید تا جاسوسی مرا بکنید ، اغفال کنید . اگر لحظه ای پیش کف میزدید برای آن بود که يك بی گناه تعادلش را از دست بدهد . لازم نیست ! این لذت را بشما نخواهم داد ... دیگر چه ! حالا همه ساکت میشوید . ولی شما که هستید؟ اینجا چه می کنید ؟ این مسخره قضائی چیست ؟ (همه آنها آهسته دور میشوند) آقايان ، يك چیز مرا متعجب می کند و آن این فکر است که شما معذلك انسان هستید . بعد از بیرون رفتن از اینجا هر يك از شما بسراغ خانه و خانواده تان میروید ، مادر ، زن ، بچه ها ی تان را می بوسید ... اینکه هر يك از شما ، بطور جدا گانه ، يك زندگی خصوصی ، شاید وجدانی داشته باشید ، اینرا موفق به فهمیدنش نمیشوم . شما یکپارچه اید . همدیگر را نگه میدارید و می گیرید ، رهامی کنید . هر يك از شما بهمگی بستگی دارد و گرچه شما بازداشت نشده باشید ، شما را کمتر از خودم آزاد می بینم و حس می کنم . آیا آنچه می گویم درست است ؟ جواب بدهید ! نه ، نمیخواهید ، جرأت نمی کنید ، نمی توانید بمن جواب بدهید . آیا يك مرد ، تنها يك مرد شریف در میان شما نیست ؟ ساکت مانده اید . جز در فکر رفتن ، پس رفتن نیستید ... مثل همان دستگاه عدالت خودتان ...

پس رفتن در تاریکی . و مرا در شب تاريك خودم تنها می گذارید .
 (باید خطبه دفاعی کا با تغییر آرایش فرعی صحنه بهم نخورد حضار
 جلسه کنار میروند و اندك اندك و پس پسکی صحنه را ترك می کنند
 و همگی در اتاق و قسمت های چپ و راست صحنه ناپدید میشوند .
 تماشاگران ، عمو ، مادموازل بورس نر ، مادام گروباخ ، تیتورللی
 و ... از بالای صحنه گردان از سمت چپ خارج شده اند .
 در این لحظه معاون مدیر عامل پاورچین پاورچین از محیط خلوتی
 که کا را احاطه کرده عبور می کند و انکار بسوی او خم شده است)
 معاون (زیرگوشی و بسیار تند)

- آقای نماینده مخصوص ، مثل اینکه در حالت طبیعی خودتان
 نیستید . با توجه به خستگی شما ، فکر کردم که شما از من ممنون خواهید
 شد که بجای شما ، وظیفه راهنمایی کسی را که فکر می کردند بشما بسپارند
 انجام بدهم .

کا (انکار از خوابی برخاسته)

- منظور چیست ؟

معاون - نشان دادن زیبائیهای شهر و چند بنای هنری به يك مشتری
 ایتالیائی بانك که اولین بار اینجا آمده و برای بانك بسیار ارزنده است .
 زیرا قرار بود که جنابعالی عضو کمیته حمایت بناهای هنری شهر باشید .
 اما می بینم که شما اینجا سخت مشغولید ، من بسرعت به کاتدرال سراغ
 آن مشتری میروم که آنجا منتظر شماست . علاوه بر این ، به این منظور
 يك آلبوم از دیدنیهای شهر با خود برداشته ام .

(معاون میخواهد حرکت کند ؛ کا او را نگاه میدارد)

کا (با بداخمی)

— آقای معاون ، شما زیاد عجله دارید ، زیاد عجله دارید همه جا ،
جای مرا بگیرید . اما دست کم این بار ، این افتخار را بشما نمیدهم .
(آلبوم را از دستش می کشد) خودم به کاتدرال میروم .

(عمو ، مادموازل بورس تتر ، تیتورللی از سمت چپ صحنه گردان در
این صحنه حضور دارند)

عمو - ولی ژرف ، فکر نمی کنی . محاکمه ات ...

کا - بدتر از وقتی نخواهد شد که خودم باشم . (خشمگین) وانگهی
من احتیاج به انصراف خاطر دارم .

(کا ضمن دست کردن دستکشهای سیاه ، از سمت راست جلوی صحنه
بیرون میرود .

معاون مدیرعامل ، به سه نفر دیگر در زیر صحنه گردان ملحق میشود
و دستها را بهم میمالد)

مادموازل بورس تتر - چطور ! میرود ؟

تیتورللی (بی اعتنا)

- بی حضور او ، ممکن است کار پرونده زودتر پیش برود .
(سروصدا ملایم میشود و در حالی که نور صحنه کم و بالاخره ، صحنه
تاریک میشود .

در کاتدرال

تغییر صحنه ، ستونهای کاتدرال ، منبر کشیش ، کوچک و بشکل گوش
ماهی است .

نوری ضعیف شبیه شمع گورستان در تاریک و روشن کلیسا جا بجا میشود،
این چراغی است که کشیش در دست دارد .

کشیش که بسیار جوان است ، صورتش موئی ندارد و چهره اش لاغر
است . بالای منبر میرود و چراغ را کنار خودش قرار میدهد . بازتاب
پنجره بنفش رنگ فضای کلیسا را کامل می کند (

کشیش - قسمتی از کلام الهی که مایه تفکر امشب ما خواهد شد در
سومین فصل نیاحات ارمیای نبی قرارداد : « شما مرا در دیواری محصور
کرده اید تا نتوانم از آن بیرون بروم ! » (مکت)

-- برادران من ، مهم اینست که در نظر بگیریم که این-
سخنان پیامبر ، این سخنان نومیدانه در دنباله اش سخنانی آرامش -
بخش آمده است . این سخنان که اگر بخواهید باهم در باره اش تأمل
می کنیم چنین است : « زیرا ابدیت ، برای همیشه کسی را نمی راند ... »
درست است که پیامبر می افزاید ...

(کشیش درنگ می کند ، به پیرامون خود نگاه می اندازد . سکوت .
بالعن کاملاً متفاوت انگار با خودش ؛

- هیچکس گوش نمیدهد ... فریادی در بیابانی !

(کا که در تاریکی نامرئی است تا پای منبر کشیش جلو آمده است)

کا - پدر روحانی ، من حرف شما را می شنوم و در فلاکت بزرگی

هستم .

کشیش - توئی ، ژرف کا ؟

کا - بله

کشیش - تو متهمی .

کا - بله

کشیش - در این صورت تو همان کسی هستی که من در جستجویش هستم .
 من کشیش زندان هستم . ترا به اینجا کشانده‌ام تا با تو حرف بزنم .
 کا - من اینرا نمیدانستم . اینجا آمده‌ام تا کاندرا ل نشان بدهم
 بد ...

کشیش مسأله فرعی را رها کن . توی دست چپست ؟ آیا کتاب دعائی
 است ؟

کا - نه . يك آلبوم از جاهای تماشائی شهر ...
 کشیش - رهایش کن . (آلبوم بزمین می افتد) میدانی که وضع
 پرونده ات بد است ؟

کا - شك ندارم . خیلی رنج بردم اما تاکنون بی نتیجه بوده .
 کشیش - فکر می کنی چطور تمام بشود ؟
 کا - آیا تو میدانی ؟
 کشیش - نه ، ولی می ترسم کار بجای بدی بکشد . ترا مجرم
 می شناسند . جرم ترا قطعی میدانند .

کا - من مجرم نیستم . مگر اینکه همه مجرم باشند . دستگام
 عدالت اشتباه می کند .

کشیش - دوست من چقدر برایم دردناکست که بشنوم کلماتی
 این طور خشن به زبان بیاوری . غرور ، این حرفها را به تو تلقین می کنند و
 بجای آنکه به اشتباه خودت معترف باشی ترجیح میدهی اتهامی را متوجه

دستگاه عدالت کنی که در عمق وجودت باید حس کنی که مستحق آنی - به این ترتیب به خطای اولیاد خطای بزرگتری را اضافه می کنی: خطای ادعای بی گناهی و از این طریق متهم کننده را متهم می کنی تا خودت را تبرئه کنی. همینطور بود که ابدیت به ایوب می گفت: آیا مرا محکوم می کنی تا خطای خودت را به وجه جلوه دهی؟

ک - ولی آخر مرا به چه چیز متهم می کنند؟

کشیش - جوینده یا بنده است. آیا دلیل خطای تو در مجازات تو نیست؟ این دیگر به تو بستگی دارد که خطای خودت را بشناسی و پیش خود متقاعد شوی و بگوئی: مرا مجازات می کنند، پس مقصرم.

ک - آیا توهم بر ضد من نظر میدهی؟

کشیش - من نظری بر ضد تو ندارم.

ک - پس چرا از منبرت پائین نمی آئی؟ وقتی کسی نیست موعظه ای در

کار نیست. بیا بطرف من.

کشیش - بله، حالا می توانم بیایم.

(کشیش از منبر پایین می آید، چراغش در دستش است و به ک نزدیک

می شود)

- برای شروع مطلب مجبور بودم با تو از آن بالا صحبت کنم. از ترس

اینکه مبادا بعلت محبت تحت تأثیر توقرار بگیرم زیرا این امر بد اجرای

وظیفهام و به شغل خشونت آمیزم لطمه میزند. برای اینکه منم وابسته

به دادگستری هستم.

ک - پس این عدالت چیست که تو خدمتگزار آن هستی؟ حرف بزن.

کشیش - به این سؤال نمیتوانم جواب بدهم .
 (هر دو ضمن قدم زدن آهسته به گفت و شنود ادامه میدهند . کشیش به کا)

- ولی تو، فکر میکنی حالا چه کنی .
 کا - باز هم در جستجوی کمک بودن ، هر جا که شد ، و نمیدانم

کجا

کشیش - تو زیاد در جستجوی کمک دیگرانی .
 (چراغی را که بدست دارد به کا میدهد ، کا آنرا می گیرد)
 کا - من دیگر اعتمادی بتو ندارم ، همچنانکه بدیگران .
 کشیش - اشتباه نمیکنی ؟

کا - درباره چی ؟
 کشیش - درباره عدلیه ، اول بفهم من کی هستم .
 کا - به من گفتی کشیش زندان .

کشیش - با این سمت من وابسته به دادگستری هستم . من کشیک هستم و پاسداری این در را به من واگذار کرده اند تا ورود به آن را غدن کنم . با این حال منتظر تو بودم ، ژرف کا ، و این در ورودی - بتو میگویم - فقط برای تو درست شده .

کا - آیا این حرف را برای تخفیف اضطراب من نمی زنی ؟
 کشیش - تو باید از اضطراب خودت ، اعتماد خودت را فراهم بیاوری .
 باید بخودت بگوئی : من تحت تعقیبم ، من برگزیده شده ام .
 کا - اگر لااقل می توانستم بی گناهی خودم را بصدای بلند اعلام

کنم ...

کشیش - صدای کسی که نمیتواند حرف بزند در سکوت طنین می اندازد . کوردر آن می بیند . گرمیشنود . هر انزوایی سرشار از دیگری است . تاریکی ها میدرخشند و آنچه ترا به تعظیم مجبور می کند مایه شکوه و جلال تست .

(چراغی که کا بدست دارد خاموش میشود)

- حالا باید رهایت کنم . وظیفه ام مرا در جای دیگری می طلبد ؟ در بیرون انتظار ترا می کشند ،

کا (فریادی از بدبختی سرمیدهد)

- مرا رها نکن - چطور در تاریکی خودم را دوباره پیدا کنم ؟

(کشیش با قدمهای بزرگ دور میشود ، ازدور)

کشیش - دیوار سمت چپ را پیدا کن آنرا بگیر و برو جلو . يك در خروجی پیدا می کنی .

(نور صحنه تغییر می کند و روشن و آبی میشود ؛ روشنایی سپیده دم .

اجزای کاتدرال محو میشوند ، صحنه گردان در آخر دیده میشود .

کا ، که دیوار سمت راست را گرفته و پیش میرفت به سمت وسط صحنه پیش میرود و دستکشهای سیاهش را مرتب میکند انگار از راه دوری رسیده است .

(دو دژخیم ظاهر میشوند . یکی از سمت راست و دیگری از سمت

چپ قسمت مقدم صحنه . دژخیمان بسیار بلند قد هستند و کلاه لبه

بلند بر سر دارند . ردنگوت پوشیده اند . یکی از آنها در کمر بندش

يك کارد دراز قصابی است . هريك بدوی دیگری در صحنه پیش

می آیند و با تعظیم بهم سلام می کنند . کا ، را می بینند . او را بهم

نشان میدهند و بسوی او که خودش را کنار کشیده است میروند .
 کارگران با ابزارهای کار خود ، بسرعت روی صحنه گردان عبور می-
 کنند و به این صحنه بی اعتنا هستند .
 از سمت راست مقدم صحنه ، يك بازرس میرسد . بسیار و قور و بی
 احساس است ، سیکاری را می پیچد ، دو دژخیم کارا احاطه می کنند...
 با احترامی مبالغه آمیز به او سلام می کنند)
 بازرس - آقایان ، وظیفه خودتان را انجام دهید .

(دستهای دژخیمان روی شانه های کا ، کوبیده میشود ، دو دژخیم
 ساکت هستند . فقط حالت چهره آنها باید در برابر اظهار تعجب
 (ابتدا کمی برآشفته) کا ، نشان دهد که آنها فقط از دستور اطاعت
 می کنند و کا ، هم باید بآن تسلیم شود)

کا - با اینحال ، اگر عموی بیچاره ام اینرا میدید شاید رنج می-
 برد ... او همیشه نسبت به افراد خانواده اش محبت داشت .

بازرس (به لحنی حکیمانه و گوئی باخودش)

- کسی برای دیگری کار مهمی نمی تواند انجام دهد .
 كافکا - آنقدرها برای خودم نمی گویم ... بیشتر مسئله اصول
 در میانست .

بازرس (بی اعتنا و به لحنی تفوق آمیز)

- برای اصول نگران نباش . دیگران هستند که نماینده آن
 باشند .

كافکا - اگر لااقل...

بازرس - چه میخواهی بگوئی ؟

کا (کمی تردید نشان میدهد و بعد)

- هیچ

(بازرس شانه‌هایش را تکان میدهد و ضمن کشیدن سیگار برای خود ادامه میدهد .

(دژخیمان زیر بازوی کا ، را گرفته‌اند . کا هیچگونه مقاومتی نشان نمیدهد ، بعکس ، خودش را آماده‌نشان میدهد و قلباً تلاش‌مأموران اعدام را آسان می‌کند .

صحنهٔ اعدام ، بنظر کارگردان ، یا اندکی برکنار و پنهانی ، یا صحنهٔ (مانند چشم‌کندن گلووسس تر Gloucester پیر در «شاه‌لیر» شکسپیر) بهر حال با تشریفات تنظیم گردد .

دژخیمان مرددند و نسبت بهم ادب نشان میدهند ... کدام يك ضربهٔ آخری را فرو خواهد آورد ؛ یکی کارد بزرگ را بدیگری میدهد . کا ، خودش سرش را روی کنده گذاشته ، يك تختهٔ ساده که دژخیمان همانجا پیدا کرده آنرا جابجا کرده‌اند و وضع مناسب را بخود می‌گیرد .

دژخیمان حالت کا، را تأیید می‌کنند .

در این لحظه ، در ته صحنه ، پنجرهٔ يك خانهٔ دوردست روشن میشود . کا ، سر بر میدارد و دستهایش را دراز می‌کند ، آیا برای او این ، علامتی است ؛ بشارت يك کمک غیر منتظر ؛

اما نور خاموش میشود و بازوان کا ، فرو می‌افتد شبیه حرکت بیهودهٔ کسی که غرق میشود .

یکی از نگهبانان کارد را به قلب او فرو می‌کند .
روی صحنه گردان مردی باهمه رش عبور می‌کند .
زن لحظه‌ای می‌ایستد و ضمن تماشای اعدام (
زن - اه ! نگاه کن ... دارند با او چه می‌کنند ؟ عجیب است .
مرد (که متوجه مطلب شده است)
- بیا ، عزیزم . از امور دادگستری است . بما مربوط نیست .

پایان

تهران - خرداد ۱۳۵۰